

هو

۱۲۱

# شرح رساله معرفت

نجم الدين كبرى

به كوشش: اكرم شفائى

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»<sup>۱</sup> درود بی حد بر آن ظهور که شهود ذاتش مقصود از صفات است.

### ندارم روا با تو از خویشتن که گویم تویی در جهان یا که من

چون آن گل نازک در گلشن بی نشان بر بستر ناز در خواب نیستی چنان بی خود بود که از هستی خود خبر نداشت، ناگاه مشاطه قضا از خلوتخانه «كُنْتَ كَنْزًا مَخْفِيًّا»<sup>۲</sup> سر بزد، زمزمه «فَأَحْبَبْتُ» به گوشش فرو خواند و به استماع آن در جوشش آورد و به کشش «أَنْ أُعْرَفَ» بیدارش کرد. چون از مهد عدم سر برکرد، ناگاه نظرش بر رخ «خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ»<sup>۳</sup> افتاد و نور جبینش بر دیده اش چنان تافت که از دیدنش دیده روشن ساخت و از نهایت اضطراب در عین حضوری که داشت بانک بی صبوری برداشت که: «يَا لَيْتَ رَبِّ مُحَمَّدٍ لِمَ يَخْلُقُ مُحَمَّدًا»<sup>۴</sup> یعنی از غایت خوبی خرابی در جانش افتاد. آری! شاه عشق که حسنش عبارت از آن است هر چند از دیده عاشقی در آینه معشوقی جمال خود را می بیند، خوش تر می نماید، خراب تر می گردد و خوب تر می شود؛ از اول تا آخر حالش همین است. آری! از ازل که سر برکرد، تا ابد نگران است، از اشتیاق سیری ممکن ندارد.

### وقتی نشد از دیدن تو دیده ما سیر الحق که در این شیوه که نادیده گداییم

اما ارواح محبان طاقت فراق نداشتند و نمی خواستند که به زندان دنیا آیند و به قفس پای بند شوند؛ حق سبحانه و تعالی به ایشان وعده کرد که لطف ما شما را فرو نخواهد گذاشت لیکن در این، مصلحت عظیم است، چون که قدر وصال بی فراق نمی توان داشت؛ پس برو در گلشن صفات تفرج ذات به دست آر، و خیالات عجایب مشاهده کن، و شکرگو که این همه نعمت برای تو مهیا کرده ایم و تو را برای خود آفریده. از این دوری متفرق مشو؛ خواطر جمع دار که سلسله محبت محکم یعنی «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»<sup>۵</sup> و رفیق کرم به همه حال از تو جدا نخواهد شد یعنی: «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ»<sup>۶</sup> و قلاده لطف از گردن تو کشیده نخواهد شد یعنی: «وَوَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»<sup>۷</sup> و هر ساعت با ما در گفتگو باش یعنی: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ»<sup>۸</sup> و هر دم در مجاهده فراموشی خود کوش یعنی: «وَإِذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ»<sup>۹</sup> و هر زمان می مشاهده بنوش یعنی: «فَأَيْنَمَا

۱- سوره بقره «۲» آیه ۲۵۵.

۲- جامع الاسرار، ص ۱۰۲.

۳- جامع الاسرار، ص ۱۳۵: «خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ».

۴- شرح شطحیات بقلی، ص ۱۷۰.

۵- سوره مائده «۵» آیه ۵۴.

۶- سوره حدید «۵۷» آیه ۴.

۷- سوره ق «۵۰» آیه ۱۶.

۸- سوره بقره «۲» آیه ۱۵۲.

۹- سوره کهف «۱۸» آیه ۲۴.

تَوَلَّوْا فَمَنْ وَجَهُ اللَّهِ<sup>۱</sup> و در دایره جمع‌الجمع مقیم باشد یعنی: «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَى وَجَهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ»<sup>۲</sup> تا هر دم شراب شوق، ساقی پر ذوق به کام جان تو ریزد یعنی: «وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا»<sup>۳</sup>. باز به اندک ایام رشته وصلت خواهد جنبید و از این سفرکثرت به وطن اصلی خود که وحدت است خواهی رسید؛ یعنی قطره که در صدف نهان کرده‌اند از برای آن است که دُر گردد؛ چون دُر کامل گشت، آن گاه دُر صدف نشاید، بلکه آن زمان در خزانه شاه باید یعنی: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»<sup>۴</sup>. هیهات، هیهات! چون آن دُر بی بها دُر صدف آمد، تیر بلا بود که بر هدف آمد. یعنی: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»<sup>۵</sup>. عجب ظهوری که عین حجاب و عجب حجابی که عین ظهور و عجب موجودی که بی‌شهود و با شهود است و عجب احدی که در عدد، و عجب نمودی بی‌حد نمود که در عدد یکی بود!

ای جان من! این وجود عین باقی است، هرکه در این یافت نیافت هرگز نیافت و این دیده برای دیدن است، هر که از این دیده در این ندید هرگز ندید: «مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى»<sup>۶</sup>. ای جان من! در شوق جوشیدن و به فراموشی خود کوشیدن، خود را در ذات پوشیدن است، تا مشاهده اقوال و مشاهده احوال و افعال روی نماید. در مشاهده احوال چنان مستغرق شود که فانی مطلق گردد. چون فانی مطلق شد، بقای ابدی یافت، هر چه خواهد بگوید و هر چه خواهد بکند، «قُمْ بِإِذْنِي» اینجا باشد. همان شاه عشق است که جایی باهوش است و جایی با جوش؛ آن که باهوش است، عاشق عارف است و آن که با جوش است عاشق هالک؛ اما این در غارت رفت و آن در اشارت ماند؛ هیهات، هیهات!

اگر من مؤمن و عارف و موحد باشم مرا چه و اگر من منافق و مشرک باشم مرا چه؟ و اگر قبول کند مرا چه و اگر رد کند مرا چه؟ چون من هیچم، از من هیچ نخواه.

چون اوست اوست، همه او باشد. من هیچ، بی‌شک اوست. لاشک باش که خیالات از عشاق است. چنانچه بهشتیان را دوزخ عذاب است، آن چنان دوزخیان را بهشت عقاب؛ یعنی جلال را جلال خوش‌تر و جمال را جمال بهتر، اما عاشقان از این هر دو برتر، محبوبشان در برابر، از بی‌نهایتی حسنش خراب‌تر و مدام در محک محبت خوب‌تر و مقام ایشان «عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ»<sup>۷</sup>.

ای جان من! عاشق و معشوق هر دو یک ذاتند، اگر چه هر دو می‌نمایند. هرکه دو می‌بیند در خروش است و آن که یک می‌بیند خاموش است و آن که هیچ نمی‌بیند بیهوش است. این همه رنگ‌های اوست؛ اینجا کیست که در میان آید و زبان به مدحش گشاید؟ هموست که در بی‌نهایتی خویش حیران است؛ هیهات، هیهات! از آن گاه که باد عشق دریای وحدت را در جنبش آورد، موجها زدن گرفت و این همه که دیده می‌شود موج دریاست که می‌آید و می‌رود و هرگاه که آن باد ساکت گردد و از جنبش آرام یابد و ظهور به بطون رود، قیامت قائم شود و این کنایه هم از آن است و شرح این سخن طولانی است؛ فهم من فهم، هیهات، هیهات!

<sup>۱</sup> - سورة بقره «۲» آیه ۱۱۵.

<sup>۲</sup> - سورة الرحمن «۵۵» آیه ۲۶ - ۲۷.

<sup>۳</sup> - سورة انسان «۷۶» آیه ۲۱.

<sup>۴</sup> - سورة مائده «۵» آیه ۳.

<sup>۵</sup> - سورة بلد «۹۰» آیه ۴.

<sup>۶</sup> - سورة اسراء «۱۷» آیه ۷۲.

<sup>۷</sup> - سورة قمر «۵۴» آیه ۵۵.

ای جان من! به یک اشارت هزاران عبارت پیدا گشت و هر عبارتی را صورتی، و هر صورتی را معنایی، و هر معنا را بیانی؛ یعنی از وحدتی روی به کثرتی آورد و در صحرای ظهور در هر طرف موسی وار «رَبِّ أَرْنِي»<sup>۱</sup> بر آمد. ناگاه گوی مقصود در میدان معرفت انداختند و هر کس از مقام خود جنبیدن گرفت. سمند ادراک که جلوه گاه تفکر به جهد تمام به طرفی بردند، اما به کوی مقصود هیچ کس نرسانید مگر شهسوار و بعضی از پیروان او که به چوگان «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»<sup>۲</sup> ماهر بودند، به یک جولان از میان در ربودند و به یک طرفه العین از حال بگذرانیدند یعنی: «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى»<sup>۳</sup> و به مقامی رسانیدند یعنی: «قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى»<sup>۴</sup> و به وقت بر جا بماندند یعنی: «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ»<sup>۵</sup> و در دایره جمع الجمع مقیم گشتند یعنی: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»<sup>۶</sup> هر که در ذات گم شد، در صفات پیدا آمد و چون در صفات پیدا آمد، در عالم ظهور در هر وجود هویدا گردید. چون این از میان رفت، او در میان آمد؛ پس هر چه هست اوست یعنی حقیقت محمد ﷺ؛ و بدین محل خاص هیچ کس نرسید مگر او و بعضی از پیروان او؛ اما در میان هزاران، یک کس باشد که طناب خیمه آن حضرت دیده باشد و به حقیقت آن سرور رسیده: «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ»<sup>۷</sup> اینجا مسلم باشد.

ای جان من! عوام را اسم با جسم است و خواص را اسم بی جسم؛ زیرا که ایشان محو به جسم حقیقی شده اند، ناچار به جز اسمی از ایشان بیش نیست و خودی شان در خدایی غایب شده؛ پس جز خدا نمانده و دیگران در خودی خود مانده اند، ناچار در فراق ابدی افتادند. وجود خاصان در رشته وحدت همچون حبه سفته، معلّق و آویزان است؛ از این جهت از مشرق تا به مغرب ورطه قدم ایشان است. چون قلب صفا و لطافت پذیرد، قالب رنگ قلب می گیرد و نور به نور می رسد؛ یعنی درون و بیرون یک لخت می شود. مجمع البحرین اینجا روی نماید و در نظرشان حجاب نماند یعنی: «وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»<sup>۸</sup>.

ای جان من! مشکل سخنی است زیرا که تا فانی مطلق نشود، مسلمان حقیقی نباشد؛ چنانچه بزرگی می فرماید:

### درویش شدی و زاهد و دانشمند این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

معشوق در هاهوت، عاشق در لاهوت، عارف در جبروت، واصف در ملکوت، واقف در ناسوت، نزول تا اینجا بود. چون وقوف یافت، به وصف شتافت و در رؤیت معشوق عاشق خود را یافت و چون خود را یافت، معشوق را یافت.<sup>۹</sup> ناگاه سپاه غیرت از کمین گاه وحدت بتاخت و همه را زیر تیغ ساخته، به جز شاه عشق هیچ نگذاشت. آن که همان ذات بود باز همان ذات شد؛ آن نزول و آن عروج شد؛ پس «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا»<sup>۱۰</sup> عبارت از هاهوت

۱- سورة اعراف «۷» آیه ۱۴۳.

۲- جامع الاسرار، ص ۱۷۰.

۳- سورة نجم «۵۳» آیه ۱۷.

۴- سورة نجم «۵۳» آیه ۹.

۵- جامع الاسرار، ص ۲۷.

۶- سورة قصص «۲۸» آیه ۸۸.

۷- جامع الاسرار، ص ۲۰۵.

۸- سورة انعام «۶» آیه ۱۰۳ و سورة ملک «۶۷» آیه ۱۴.

۹- در جامع الاسرار، ص ۶۵۷ درباره این مقام چنین آمده است: هذا هو مقام مشاهدة العبد نفسه مع کثرتها فی مرآة الحق واحدة، و كذلك مقام مشاهدة الحق نفسه فی مرآة العبد مع وحدتها کثيرة..

۱۰- جامع الاسرار، ص ۱۰۲.

است؛ «فَأَحْبَبْتُ» عبارت از لاهوت؛ «أَنْ أَعْرِفَ» عبارت از جبروت؛ «فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ» عبارت از ملکوت و ناسوت و این همه منزل شاه عشق است که در هر منزلی ظهوری و در هر مقامی اسمی دیگر و رسمی و ذوقی دیگر و شوقی دیگر پیدا کرد، اما ناسوت جای جمع است و جای مجموع این همه و عین یافت؛ زیرا که تیری که از کمان قضا بیرون جست و راست به هدف ناسوت رسید، آن چه در دکان وحدت بود، یک یک در بازار کثرت گشود و وجودی که بی‌شهود است در عالم ظهور عین موجود است.

ای جان من! خواه دانی و خواه نه، دم که هست همیشه در ذکر «هو» می‌باشد یعنی در «هو» می‌آید و در «هو» می‌رود و عطای محض حق تعالی است همه کس را.

و ای بر ما که قدر این عطا نمی‌دانیم و شکر این نعمت نمی‌گذاریم! پس فهم باید کرد که دم که می‌آید و می‌رود، در کدام حرف و کدام صوت است؛ پس هر که دانست، خود را در این معنا رفیق کرده و فهم را در این عمیق غریق؛ تا به حدی که خود را باخت، معشوق را یافت.

ای جان من! هستی وجود سالک مثل نمک است و مقصود همچو آب. پس نمک وجود در آب مقصود غرق دارد؛ شک نیست که به تدریج غایب گردی: هر کس در نمک افتد عاقبت نمک گردد.

### چشم به تو افتاد وجودم همه سگ شد هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد

مهم سازی این فن عین شغل است و رأی این هر چه هست، گو باش. از این معناست: «وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»<sup>۲</sup> و این عبارت متعلق به فهم دل است تا نپنداری که نسبت اینکار به آب و گل است که: «لَا صَلَواتٍ إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ»<sup>۳</sup>.

### هر آن کو غافل از حق یک زمان است در آن دم کافر است اما نهان است

و این کار نه تعلق به مجادله دارد، و نه ریاضت و نه به صوم و نه به صلوات و نه به ذکر و فکر و نه به مراقبه و محاسبه و نه به علم و معرفت؛ به هیچ تعلق ندارد و از همه بیرون است. این را عنایت خاص و عطای محض گویند: «وَ اللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ»<sup>۴</sup>.

### تو مباش اصلاً کمال این است و بس تو در او گم شو وصال این است و بس

هیئات، هیئات!

ای جان من! از آن گاه که گردش گردون گردان است تا الی الغایة در گردش مانده است یعنی فرو می‌رود و بالا می‌رود چنان چه حضرت شمس می‌فرمایند:

### گر بپرسندم ز حال زندگی هفتصد و هفتاد قالب دیده‌ام

### گر بگویم شرح حال خویش را همچو سبزه بارها روییده‌ام

همه کس به کوشش درند که از این ورطه پیچاپیچ خود را بیرون برند، اما چون خواست بر این است چه کنند؛ هیئات، هیئات! هر که از این طلسم پیچاپیچ روی خود نتافت، از آمد و رفت خلاص نیافت، اما هر که را عنایت

<sup>۱</sup> - مرحوم حاجی سبزواری چنین عارفانه سروده است:

دم چو فرو رفت هاست، هوست چو بیرون رود  
یعنی از او در همه هر نفسی های و هوست

<sup>۲</sup> - سوره حجر «۱۵» آیه ۹۹.

<sup>۳</sup> - شرح احقاق الحق، ج ۲ ص، ۳۱۸.

<sup>۴</sup> - سوره بقره «۲» آیه ۱۰۵.

حق رهبر شد، از این گرداب خود را بیرون کشید و به وی رسید و کسوت دویی فرا درید و هرکه او را به او گذاشت، خود را در فراق ابدی انداخت.

ای جان من! کوی عشق پربلاست؛ در نیاید کسی، مگر عاشق که غذایش بلاست. آری! چون غذا از بلا خواست، راحت از قفا یافت. عاشق هر چند بی کار است در کار است و هر چند محروم است از یار است جانش در قید نگار است. زاهد هر چند دوید به منزل نرسید، عاشق از راه و منزل بیزار است؛<sup>۱</sup> زیرا که جانش اسیرکمند دلدار است. غلیواژ<sup>۲</sup> هر چند بلندپرواز است اما نظرش بر مردار است، هر چند بلند می رود، اما همتش به پستی می کشد و باز هر چند که سست و کوتاه پرواز است اما همتش بلندپرواز است؛ اگر از گرسنگی جانش بر آید، چنگ به مردار نیالاید. ای جان من! هرکه در نظاره ذات افتاد، از تفرج صفات برخاست و دانه بی سببی در کشت جان بکاشت.

ای جان من! شب عاشق روز است؛ به دیدن چهره معشوق صبح خود را فدا می سازد و در ظهور محبوب محو می شود. سیاهی هجر در روشنایی وصال ناچیز می گردد؛ اما درد و سوز او اصلاً نمی رود؛ زیرا داغدار ازلی است. مراد آن روز و شب عبارت از فرح و حزن است؛ یعنی شاه عشق چون در بحر بی نهایتی غوطه می خورد و در آن عمیق بی پایان غایب می گردد و عالم را تاریک می سازد و در قعر بی نشان چندان می رود که آفتاب مقصود به دست می آرد، باز از عمیق حزن سر به عالم فرح می کشد و مهر رخس به اوج ظهور طلوع می کند و جهان را منور می گرداند. پس شب که هست حزن اوست و روز فرح او؛ یعنی گاه رخ می نماید و گاه زلف می آراید؛ اما از این دفتر ابتر عالم خراب تر است و از آن لقا که عین بقاست حرف فنا از جریده جهان نهان است، تا یکی که سرور عاشقان است در وقت نالش محبوب بی نیاز از سر ناز چه لطف می فرماید؛ یعنی: ای محمد ﷺ! تو از ما قرار می جویی و ما از تو بی قرار می خواهیم. هم از اینجاست که گاهی به دریای وحدت در قعر وصلت «كُلٌّ مِّنْ عَلَيْهَا فَانَ»<sup>۳</sup> مستغرق بودی و عندلیب روحش ترانه «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ»<sup>۴</sup> می نواختی و گاه موج غیرت به ساحل فراقش باز آوردی «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ»<sup>۵</sup> زدی، آن زمان ناله یا لیت رَبِّ مُحَمَّدًا لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا ﷺ برداشتی؛ گاه در عشق، سرمه «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى»<sup>۶</sup> در دیده کشیدی و گاه طعنه اغیار به پیمانانه جوهر جانش رسیدی؛ گاه بر تخت قَابِ قَوْسَيْنِ نشستی و گاه به در خانه بیوه زنان گشتی. این همه از برای ازدیاد محبت و درد بود. هم از اینجاست که حضرت هر روز می فرمودی: الهی! در روزی که محمد ﷺ را دردی و سوزی است و عشقی از تو حاصل نشود، در بر آمدن آفتاب آن روز برکت مباد. آری! هر چند فراق بسیار، عشق بی شمار و هر چند که عشق بی شمار، عاشق بی قرار و معشوق در کنار و هر چند که معشوق در کنار، عاشق دل فیکار و هر چند که عاشق دل فیکار، عشق پایدار. از این معناست:

۱- ملای روم می فرماید:

سیر زاهد هر مهمی تا پیشگاه  
سیر عارف هر دمی تا تخت شاه  
رفتن یک منزلی بر بوی ناف  
بهبتر از صد منزل گام و طواف

۲- زغن، پرنده ای شبیه کلاغ.

۳- سوره الرحمن «۵۵» آیه ۲۶.

۴- جامع الاسرار، ص ۲۷.

۵- سوره کهف «۱۸» آیه ۱۱۰ و سوره فصلت «۴۱» آیه ۶.

۶- شرح شطحیات، ص ۱۷۰.

۷- سوره نجم «۵۳» آیه ۱۷.

## نه حسنت آخری دارد      نه سعدی را سخن پایان

پس قرار عشاق در بی‌قراری است و بی‌قراری ممکن نیست مگر در جدایی، و جدایی ممکن نیست مگر در خودی، و خودی ممکن نیست مگر در جدایی؛ یعنی حقیقت ممکن نیست مگر از خدا؛ پس به همه حال خود حجاب روی خود است و لیکن ترانه محبت در ساز من و تو می‌نوازد؛ وقتی که این ساز نبود هیچ نبود.

### حجاب روی تو هم روی توست در همه حال      نهانی از همه عالم زبس که پیدایی

هیئات، هیئات! عجب وصلی که عین هجر و طرفه هجری که عین وصل است. ای جان من! ذات واحد او بدین دو صفت در ظهور آمد و این دو تعبیه عاشق و معشوق هرگز بر نخیزد؛ زیرا که چون عاشق و معشوق از میان برخیزد، هیچ‌چیز در میان نماند. پس جایی که عشق نیست هیچ نیست. عشق درختی است دو شاخ دارد؛ یکی عاشق و دیگری معشوق. خدای بی محمد ﷺ ممکن نیست یعنی ربوبیت بی عبودیت میسر نیاید و عبودیت و ربوبیت هم نتیجه این دو صفت است، پس آن را دویی نتوان گفت بلکه هویت است؛ زیرا که از آن‌گاه که شاه عشق به تیغ، عاشق و معشوقی دو پرگاله<sup>۱</sup> ساخت و نمک در میان انداخت و بازی هجر با خود باخت تا ذوق خود از خود گیرد و از شوق خود در خود میرد هیئات هیئات! از آن‌گاه که خودی خود را در خود خواست، ناگاه گوهر «فَأَحْبَبْتُ» از گنجینه «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا»<sup>۲</sup> بیرون انداخت یعنی حقیقت محمدی ﷺ که تجلی اول بود مثل نقطه در دایره هویت برآمد. در این مرآت حسن بی‌نهایت خود را جلوه داد و به نظر محبت نگاه کرد، عاشق حیران جمال خود گشت، ناگاه سلک وجود در میان آمد، مفاصله روی نمود، پس جان را جانان و جانان را جان حاصل آمد. جان در کنار جانان جای داشت و هر دم در گلشن وصال با گل مقصود می‌پرداخت؛ ناگاه صیاد قضا او را به دام بلا در آورد و این فلک غیور بد مهر، بازی هجر بباخت و این چرخ کج رفتار نتوانست دید یار را با یار، یکایک از بستر وصال به خاکستر فراق انداخت. از آن‌گاه مرغ جان در این گلخن فانی به اشتیاق یار جانی نوای می‌آورد و هر دم از آشیانه لاهوتی و از هوای لاله‌زار صحرای جبروتی و از شوق گلزار ملکوتی در قفس قالب ناسوتی ناله‌زار می‌دارد بلکه یک دم آرام بگیرد؛ اما چه کند که صیاد ازل به دام غفلت و به دانه مراد از نامراد باز داشت، و به شکم حرص و هوی بازوهایش را بشکست، و به قید طبایع سفلی مقید گردانید، و از این فراق و جدایی قامتش درهم شدن خواست. ناگاه قامت آن سرو دلجو همچون الف در میان خاست و تن ضعیف را قوت و قیونیت از آنجاست. حالا این نهال جان بخش را هر زمان به آب دیده پرورش داده می‌باید؛ **دلیم به کعبه وصلت عظیم مشتاق است؛ «مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»**<sup>۳</sup> حکم بر آن است که پیدا نکرده‌ایم مگر برای نماز. پس، از روی معنا همه در نمازند. مراد از نماز حضور است و حضور از یاد و یاد از محبت است و کیست که از محبت خالی است و از این داغ فارغ است؟ زیرا که بنای پیدایش از محبت است و هیچ شیئی بی‌محبت نیست. چون دریای «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا»<sup>۴</sup> در جوش آمد، اول بانگ «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» در گوش آمد. در بدا هیچ فراق نبود اما

<sup>۱</sup> - دو پاره

<sup>۲</sup> - جامع الاسرار، ص ۱۰۲.

<sup>۳</sup> - سورة ذاریات «۵۱» آیه ۵۶.

<sup>۴</sup> - بحار الانوار، ج ۸۴، ص ۱۹۹.

این همه تفاوت سیاه و سفید و دشمن و دوست برای ظهور است تا دانسته شود «فَصَلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ»<sup>۱</sup> کنایه از بی‌نهایت است؛ یعنی هر مقام را حالی و هر حالی را مقامی؛ پس «إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» دلالت بر دائم الصلوة است یعنی برای کار دیگر نیافریده‌ایم مگر برای نماز؛ و نماز امر مطلق است یعنی هر دم در نماز باشند. پس او همه را برای نماز پیدا کرد؛ آن کیست که از دایره حکمتش بیرون است؟ پس هرکاری که در عالم است و هر جنبشی که از مخلوقات است نماز است زیرا که جنبش مخلوق از خالق است اگر چه ظاهر در فهم نمی‌گنجد و در عبارت نمی‌سجد اما از روی معنا همه در نمازند.

**همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست همه جاخانه عشق است چه مسجد چه کینشت**

اگر چه از دیده ظاهر غایب، لیکن در نظر باطن موجود. امید که از غایب حاضر آید و باطن به ظاهر نماید تا صورت حال و معنا برابر آید؛ زیرا که چنانچه باطن به نور حضور معمور است، آن چنان نظر ظاهر هم به حاضر تعلق دارد. اگر نظر ناظر به ظهور حاضر میل نداشتی، باطن به ظاهر نیاراستی، همچنان در کنج عدم معدوم و مستور داشتی، اما حسن معنا بی‌مرآت صورت مجال دیدن نیست، آن چنان [که] قیام صورت بی‌جمال معنا محال. پس وجود صورت برای ظهور معناست؛ اما تفرقه صورت و اشکال گوناگون به جمعیت معنا رسیدن ممکن نه. و لیکن عاشق لا ابالی که مشتاق جمال لایزالی است در هر صورت از خیال آن معنا خالی نیست.

**از بس که دو دیده در خیالت دارم بر هر که نگه کنم تو می‌پندارم**

هیئات، هیئات!

هر چه بود نابود شد، اگر چه نبود اما می‌نمود و لیکن در آن نمود آن هم ربوده شد. من از تو تو را می‌خواهم و تو ما را. هر عطایی که بی‌توست عین عذاب است و هر عذابی که با توست عین صواب؛ بلکه هرکه به رد و قبول تو نظر دارد، حقا که عاشقی است که خیال دگر دارد.

**هر آن کو کام خود جوید زدندار بود عاشق به کام خود نه بر یار**

هرکه دل به لب لعلش آویخت، هر دم از دیدگان اشک خون ریخت. هرکه جان به زلف مشکبار تو بست، از دین بیرون آمد و زنا بست. هرکه به مستان تو مستی دارد، اگر چه بیمار است تندرستی دارد. هرکه به هندوی خال تو ناظر است، در عین مسلمانی کافر است و به هرکه زبان غمزه گشاد، به حق حق که وعده به فردا نداد.

**هر لحظه که در شوق جمال تو شوم غرق جز روی تو پیش نظرم جلوه‌گری نیست**

لا اله یعنی: «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»<sup>۲</sup>. لا اله یعنی: «لَيْسَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا هُوَ»<sup>۳</sup>. محمد ﷺ رسول الله یعنی: «هُوَ الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»<sup>۳</sup>. اینجا مسلم می‌گردد تا که بدین صفتها موصوف نشود، از معنای کلمه وقوف نیابد و سرّ مسلمانی بر او مکشوف نگردد.

در کلمه سه حالت است: بدایت و متوسط و نهایت. تا به نهایت نرسد، کامل نتوان گفت. اول پست، میانه مست، آخر هست، بعد از آن هرگز نباشد؛ او گشت. هرکه در این حرف غیر، از لوح دل به کلی شست، او را این مقام داده است اما هرکه خیال او بدین حال نیست، از آمد و رفت هرگز نرسد.

<sup>۱</sup> - سورة اسراء «۱۷» آیه ۲۱.

<sup>۲</sup> - جامع الاسرار، ص ۳۷۸.

<sup>۳</sup> - «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ» سورة حدید «۵۷» آیه ۳.



الهی! همه را از محض عنایت به سوی توحید صرف هدایت ارزانی فرما، یا هادی! از صدقه صدق **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و محمد رسول الله ﷺ که کلید گنج مخفی است و هر علمی که هست از این است و هر مرتبه‌ای که هست در این است و مقصود جمله روندگان راه حقیقت بر این است.

اما اول گفتن است، بعد دانستن، آخر شدن است؛ آن‌گاه اسرار کلمه معلوم شود. اول اقرار کردن است و در اقرار نفی اغیار است و از روی معنا اقرار یک‌بار است، نه که همه عمر تکرار کردن است و در فهم اغیار بودن، اما دانستن آن که بدانند که وجود عالم به مثل حرف لا است؛ یعنی به صورت هست و به معنا نه؛ و قیام حرف لا از الف ذات است. چون الف در لا آمد، الا گشت. بی الف ذات، نه قیام لا و نه ظهور الا است؛ پس مقصود در لا و الا همین الف است، چون نظر دل غالب بر الف ذات آمد، آن‌گاه سر «مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ»<sup>۱</sup> روی نماید. آن گفتن بود و این دانستن؛ تا که بدین صفت نداند، از شک و شرک خلاص نیابد و شعاع آفتاب توحید هرگز بر او نتابد. چون **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** گفتی و دانستی، اکنون در غور محمد ﷺ رسول الله در آن که محض معرفت است. زیرا که معرفت بعد از شناختن حقیقت محمد ﷺ رسول الله تمام می‌شود. پس مراد از محمد ﷺ رسول الله ظهور الله است یعنی: محمد ﷺ ظهور ذات که ممدوح جمیع محامد است و عالم ظهور محمد ﷺ. نمود آن همه در بازار ظهور گشود. پس ذات حضرت کل است؛ هر چه به او نسبت دارد، اجزای کل است. از این معناست که بزرگی می‌فرماید:

#### تو اصل وجود آمدی از نخست دگر هر چه موجود شد فرع توست

پس هیچ جزئی از اجزاء او خارج نیست، و هر جزئی از اجزاء جنس کل است. چون اجزاء در رنج باشد، کل را راحت ممکن نیست؛ پس چرا امتی امتی نگویید؟ و چگونه رحمة للعالمین نباشد که اصل است و هر چه هست فرع اوست. پس ذات حضرت، وحدت با کثرت است. از این معنا مقام شفاعت ختم بر حضرت است و به ذات مطلق، هیچ کس نرسید مگر محمد رسول الله ﷺ پس محمد ﷺ شدن است تا به خدا رسد. محمد ﷺ شدن ممکن نیست تا قدم بر قدم وی نهند قولاً و فعلاً و حالاً. قول محمد ﷺ قرآن است و فعل محمد ﷺ نماز است و حال محمد ﷺ «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ»<sup>۲</sup>. دیگر قول محمد ﷺ ترک دنیاست و فعل محمد ﷺ ترک آخرت است و حال محمد ﷺ ترک جان یعنی: «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى»<sup>۳</sup>. سرگفتن و دانستن و شدن کلمه این است. تا که بدین صفت نداند و بدین صفت نشود، از حقیقت مسلمانی آگاهی نیابد. از این معناست که کلمه گویان بسیارند اما اندکی از آن‌ها مسلمانند. از این عبارت فهم مبرکه کلمه گویان یک دین و یک ذات چگونه اندکی مسلمانند؛ چنان‌چه میوه یک ذات به سه صفت است: پوست و مغز و تخم؛ بعضی مقابل پوستند و بعضی مقابل مغز و بعضی مقابل تخم. آن‌ها که مقابل پوستند، عامند و آن‌ها که مقابل مغزند خاصند و آنان که مقابل تخمند خاص‌الخاصند.

ای جان من! وحدتی است بی کثرت و کثرتی است بی وحدت. وحدتی در بی کثرت است، منزل خاص‌الخاص است؛ وحدتی که با کثرت است، منزل خاص است و کثرت بی وحدت منزل عام است؛ و خاص‌الخاص بر جمال هویت مثل خالند؛ و خاص در گلزار بی‌نهایتی پایمالند و عوام در صحرای کثرت بیم حالند؛ یعنی در میدان معرفت جولان ندارند و در عالم من و تو دور از فهم یارند. خاص‌الخاص در مقام محض امانی، و خاص در

<sup>۱</sup> - علم الیقین، ج ۱، ص ۷۰.

<sup>۲</sup> - بحار، ج ۵۸، ص ۱۲۹.

<sup>۳</sup> - سورة نجم «۵۳» آیه ۱۷.

مقام حیرانی و عام در مقام نادانی. از روی معنا هر سه مقام را یکی دانی، آن گاه آیه «فَصَلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ»<sup>۱</sup> به زبان حال بخوانی؛ زیرا که از هو، الله ظهور آید و در اسم الله هزار و یک نام صفت پیدا شد و در هر نامی صفت الله نقش بست. از این جهت «الانسان بُنِيَانُ الرَّبِّ» گفت و بر تخت دل نشست و در ولایت وجود «مَنْ رَأَى» گردن گرفت و از آن گاه کافران را می‌تازند و مسلمانان را می‌نوازند؛ یعنی بر نفس قاهر و بر روحِ راحم. قهار و رحیم یعنی جمال و جلال، یعنی زلف و رخ. همیشه در میدان وحدت گوی کثرت به تمام عیاری و مکاری، باختن آغاز کرده، گاه به چوگان لطف سرهای محبان به مقام حال می‌رساند و گاه به جولان گری سمنند غیرت تن‌های مشتاقان پایمال می‌سازد.

«وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ».<sup>۲</sup> چون این ندا به شجره گندم رسید سینه‌اش از فراق بترکید؛ یعنی همه چیز از برای دوست خود آفریدی، پس به کدام شقاوت از من پرهیز فرمودی؟ و در شوق از سر ناامیدی چندان بتپید که دود سوز او در دل سلیم رسید و کمند کشش محبت او آدم را از دایره عصمت بیرون کشید و آن کشش عشق بود که آن معصوم را از حد امر بیرون آورد و عاصی گردانید.

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را آن گنم نبود بلکه تخم عشق بود که شجره آن فقر نام دارد و در سر آدم رخ نمود. چون آدم جمال و کمال آن بدید، به بهای ملک فردوس خرید. از غلبه عشق پارسا به باد داد و رخ به بازار رسوایی نهاد و این که می‌گویند شیطان وسوسه کرد، آن شیطان نبود بلکه مشاطه عشق بود و پرده‌دار محبوب؛ زیرا که محبت در پرده است و عاشقی و معشوقی از پرده پیدا شد وقتی که این پرده نبود. شرح این سخن طولانی است، فهم من فهم. الغرض از قرب روی به بُعد آورد. چون از فراق بی‌طاقت گشت، فرمان آمد که چرا این بار بر سر خود کردی؟ نه تو را از این نهی کرده بویم که گل محبت را پیرامون مگرد که خار هجران در جانت خواهد خلید و هوس این مکن که گرفتار دام بلا خواهی شد؟ اکنون چون محبت اختیار کردی، باز محنت می‌باید کشید. ناگاه بانگ «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا»<sup>۳</sup> بر آورد؛ زیرا باری که عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان و کوه طاقت نداشتند، از سر ظلومی و جهولی بر سر خود کرد و این بانگ نه از تنگدلی بود، بلکه پیمان‌های عشق بود؛ و آن نهی از گندم نبود بلکه از محبت بار یار بود؛ چرا که آن گندم نبود، دانه محبت بود. اما در این سرّ عظیم بود زیرا که اگر آدم عَلَيْهِ السَّلَام گندم نخوردی، خدایی و بندگی ظاهر نگشتی، و لذت عاشقی و معشوقی کس ندانستی، و رنج فراق و قدر وصال معلوم نشدی و خزانه غفّاری و دریای غفوری رایگان ماندی.

گناه ما زعدم گر نیامدی وجود وجود عفو تو در عالم عدم می‌بود

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا».<sup>۴</sup> اَلْحَمْدُ لِلَّهِ که رشته امید چنان محکم کرده که به هیچ نوع گسسته نشود. تأکید «لَا تَقْنَطُوا» از بهر آن است که هیچ کس از در کریم محروم نرود بلکه هر که ازگفت: ناهان عظیم نومیدی در خواطر آرد کافر گردد.

<sup>۱</sup> - سورة بقره «۲» آیه ۲۵۳ و سورة اسراء «۱۷» آیه ۲۱.

<sup>۲</sup> - سورة بقره «۲» آیه ۳۵ و سورة اعراف «۷» آیه ۱۹.

<sup>۳</sup> - سورة اعراف «۷» آیه ۲۳.

<sup>۴</sup> - سورة زمر «۳۹» آیه ۵۳.

سبحان الله! چه رشته امید قوی ساخته است و رشته امید از بهر آن قوی ساخته است که این بیچاره را بی نهایت ضعیف یافته است یعنی «خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا»<sup>۱</sup> و جان ضعیفان در رشته امید قوی تر است؛ هر چند که باد کفر و شرک و عصیان می جنباند باک نیست چون که بیخ استوار است.

ای جان من! فرشتگان به آن قدوسیت و به آن طاعت و عبادت، در ناله «مَا عَبْدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ»<sup>۲</sup> اند و این ضعیف به چندین آلودگی چه شایان خدمت و عبادت حضرت پاک شده است! زیرا که مودعه امید به دست دارد و به جز عجز قابلیت ندارد. امید که ناامید نگرداند! اگر چه همه امید دارند و آن کیست که امید ندارد، اما عاصیان امیدوار مطلقند از این جهت که اهل نوید و رحمت و مغفرت ایشانند «إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا»<sup>۳</sup>. روز حشر چون صف های خلائق ایستاده شود، صالحان بر صف صلاحیت، و صادقان بر صف صدق، و عابدان بر صف عبادت، و حاجیان بر صف حج، و سخیان بر صف سخاوت؛ همین طور به حسب قابلیت صف ها راست شوند اما عاصیان را بر صف مغفرت ایستاده گردانند. از این معناست که بزرگی می فرماید:

### رحمتش را تشنه دیدم بر گناه عرصه عصیان گرفتم زین سبب

در آن روز شفاعت و دستگیری عاصیان کسی نکند، سر ندامت در پیش افکنده ایستاده باشند، لطف حق شفاعت ایشان کند و فضل و کرم دستگیر ایشان گردد؛ چون که آیت «بِذَنْبِهِ»<sup>۴</sup> و «أَنَا رَبُّ غَفُورٍ» در باب ایشان است. بی منت غیر، رحمت ایشان را دریابد و به مقصود رساند از صدقه صدق لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ وَ وَلِيُّ اللَّهِ.

الهی! چشم مرا بینایی جز خاک: علین حبیب تو کحل مباد و به حرمت آن کحل، که دیده ام را چنان روشن گردان که جز تو هیچ نبینم، به حق اسماء خاص یعنی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ و پسندیده است تو را در هر دو جهان الله که رحمن و رحیم است؛ پس ذاتی [ذاتی] که آغاز آن به رحمن و انجام آن به رحیم است. از این معنا از لطف قدیم و امن رحمانی که جای محض امانی است همه کس زندگانی می کنند.

### منکر فیض چمن چون کند ای ابر بهار که اگر خار و اگر گل همه پرورده توست

چون اولش رحمن و آخرش رحیم است، پس هر چه هست میان این دو صفت مستقیم است یعنی مسکن هر کس رحمن و رحیم آمد. ملک عالم نقطه نون رحمن است تا هر زمان به نظر رحیمی بر آن نگاه دارد؛ و قیام هر که هست قائم از آن نگاه است. اما سر نقطه نون و ماهیت نقطه های رحیم هیچ می دانی که چیست؟ مراد از این فرق خاص و عام است یعنی هر که در راه دوست و در محبت حق مجرد گردد، همچو نقطه نون در ضمیر رحمن جای یابد و همیشه در نظر رحمانی محبوب یزدانی باشد و محرم محل خاص شود؛ و آن که محبت غیر در عالم کثرت ماند همه نقطه یای رحیم در نظر رحیم پشت باشد و محرم اسرار خاص نشود اما چون پشت افتاد آن گاه رحیم شد. آری! اگر نقطه ای که مراد از آن دوری و دوئیت عقب نیفتادی. اسم رحیمی ظاهر نگشتی. هر چند مؤمنان و صادقان و عاشقان و موحدان در محبت او فرو روند مجرد همچون نقطه نون در ضمیر رحمن جای دارند اما عاصیان و منافقان و مشرکان و کافران در محبت غیر در عالم دویی همچو نقطه یا در نظر رحمن

<sup>۱</sup> - سوره نساء «۴» آیه ۲۸.

<sup>۲</sup> - امالی شیخ طوسی، ص ۵۳۳ و بحار، ج ۶۷، ص ۳۸۸.

<sup>۳</sup> - سوره زمر «۳۹» آیه ۵۳.

<sup>۴</sup> - سوره عنکبوت «۲۹» آیه ۴۰: «فَكُلًّا أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ...»

دور و بعیدند اما پس پشت رحیمند. هر چند که پیش نظر رحمن عین عنایت است اما در پس پشت رحیم امید بی نهایت است.

شک نیست که کرم کریم بر دوران و مهجوران رحیم آید، یعنی: «أَنَا الْمُشْتَاقُ إِلَى الْمُدْبِرِينَ». آری! چون بنای ظهور بر محبت است، پس هر چه هست سر محبت است، خواه قرب و خواه بعد و خواه ردّ و خواه قبول؛ و اگر سوختن است برای محبت است و اگر نواختن است برای محبت است، یعنی فراق و وصال هر دو صفت محبت است؛ یعنی بعضی را به نار فراق می سوزد و بعضی به نور وصال می افروزد؛ بلکه کمال عشق در سوختن است. دیگر آن که غیرت و رحمت هم نتیجه محبت است؛ غیرت به قهر هاویه می رود و رحمت به فردوس اعلی می کشد. مراد از فردوس عالیّه، نظر رحمت محبوب است و مراد از هاویه، نار غیرت معشوق. این نار اعراض و بی نیازی، و نوازش، لطف و جانگدازی دوست است. این هر دو صفت، زیب و زینت آن دلنواز جان پرور آمد؛ یک دست تیغ کرده و دگر دست جام می اگر تیغ تیز است، از برای محبت است و اگر جام لبریز است، از برای محبت است. این همه خیالات عشق است. اهل هاویه از جوش یا حَنَان یا مَنَّان یک دم نیاسایند و اهل فردوس از لذت اکل و شرب در ذوق حور و قصور، دیدار دوست فراموش کنند؛ هم به این معناست: **عشق بازان را جدایی خوش تر است.**

سوز و ساز، هر دو صفت عشق است یعنی: **العشق عیش و طیش**. بهشت عیش عشق است و دوزخ طیش عشق. جنت جای جلوه جمال معشوق است و دوزخ سوز جان عاشق. پس هر چند جلوه جمال بیش است، عاشق دلریش است. دل از بی علمی می سوز و دیده عنایت حق بر افروز و بین که از سر لطف چه انعام می فرماید و از نهایت گنج بخشی چه صلاهی کرم می نماید! یعنی: «وَاللّٰهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَن يَشَاءُ»<sup>۱</sup>. این کنایه مختص ایشان است که خاک ضعیف را بی واسطه بر آورد و تاج «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»<sup>۲</sup> بر سرش نهاد و هر چه در خزانه «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا»<sup>۳</sup> داشت، همه را به وی ارزانی داشت و از غایت انعام همه را در حیرانی انداخت یعنی: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»<sup>۴</sup> و از نهایت رشک بانگ «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ»<sup>۵</sup> بر آوردند و به تازیانه قهاری همه را فراموش گردانید «قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»<sup>۶</sup>.

پس به نظر خاص «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»<sup>۷</sup> سینه او را روشن ساخت. آری! کارخانه «يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ»<sup>۸</sup> در میزان قیاس راست نیاید همین که «لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ»<sup>۹</sup>.

که را زهره باشد که از بیم تو گشاید زبان جز به تسلیم تو

۱- سوره بقره «۲» آیه ۳۵.

۲- سوره اسراء «۱۷» آیه ۷۰.

۳- جامع الاسرار، ص ۱۰۲.

۴- سوره بقره «۲» آیه ۳۰.

۵- همان.

۶- همان.

۷- سوره بقره «۲» آیه ۳۱.

۸- سوره ابراهیم «۱۴» آیه ۲۷.

۹- سوره انبیاء «۲۱» آیه ۲۳.

ای جان من! بی تو کار تو ساخت، و هر چه بر توست نه از توست، هر چه هست از آن جانب است و هر چه از آن جانب است همه خوب است و عین صواب، اگر چه تو از آن آگاه نیستی خالی از مصلحت نخواهد بود یعنی: ما «صُنِعَ اللَّهُ فَهُوَ الْخَيْرُ». از نیکو هر چه صادر گشت نیکوست، و این همه کم بینایی است که نیک و بد در نظر می‌آید؛ اما پیش کسی که پرده صفت بگشاید، عروس وحدت بر تخت احدیت به صد هزار ناز در جلوه‌گری آید، و یک کرشمه او را از دایره فرق در رباید، آن گاه در دیده‌اش سیاه و سفید یکسان نماید. هیئات، هیئات! اگر چه سر تا قدم بدم، اما بر بدی من نظر تو کی افتد؟ زیرا که نظر نیک داری و نظر نیک جز بر نیکی ناظر نشاید، بلکه هر زشتی که پیش آن نظر آید، خوب‌تر نماید چون که صفت نظر نیک است که بد نبیند. پس آن کیست که در نظر تو نیست و آن که در نظر تو نیست؛ پس هر چه در نظر تو هست، نیست چگونه گردد و بد چگونه باشد؟ که در آینه عالم جز نقش جمال تو عکس دیگری ظاهری نیست.

**آن جا که لعل دلکش شیرین دهد پیام یاقوت و سنگ در نظرکوه کن یکی است**

و این همه کج بینی ماست که نیک و بد در نظر می‌آیی.

**درون هر بتی جانی است پنهان به زیر کفر ایمانی است پنهان**

ای جان من! چون آفتاب توحید بر آسمان معرفت بتابد، آن گاه همه را در روشنی آن عین صواب یابد و شاه عشق در میدان احدیت به چوگان وحدت، گوی «لَيْسَ فِي الدَّارَيْنِ إِلَّا هُوَ» بیازد؛ آن گاه از معنای «مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ كَلَّ لِسَانَهُ»<sup>۱</sup> وقوف یابد و از مسجد و کنشت روی برتابد و به قبله حقیقی رخ آورد: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلدِّينِ فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»<sup>۲</sup> و به نماز «إِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۳</sup> مشغول گردد. هیئات، هیئات! از آن گاه که شاه عشق، سمند وحدت را در میدان کثرت و کسوت‌های گوناگون در برانداخت، از این سبب در وادی پنهانی بی نهایتی خود خود را بشناخت.

**دیدن روی تو را دیده جان بین باید وین کجامرتبه چشم جهان بین من است**

دلا! نظر بر قضا و قدر مدار و همه را در عین رضا انگار و از مقالات بیهوده زبان را نگه دار و دیده دل را بدین اشارت گمار؛ یعنی: «لَا يَتَحَرَّكُ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ».

ای جان من! انسان را سه حالت است: بدایت و توسط و نهایت. پس هر آن دانه که در بدایت ازلی در کشت نصیب تو کاشتند، در توسط دنیا همان بر آمد، و در نهایت عقبی همان بدروی، و در محل جزا خرمن مقصود تو از آن باشد. اگر فردا ما را پرسند که چه آورده‌ای، گوئیم آنچه داده بودی؛ یعنی چون من هیچم از من هیچ نخواه.

**عشقی که نه عشق جاودانی است بازیچه شهوت جوانی است**

ای جان من! عشق جاودانی عشق معنوی است، نه عشق صوری؛ بلکه عشق صوری از حق دوری و مهجوری است. آری! مجنون که عاشق لیلی بود، فردا لیلی را خواهد یافت نه خدا را. چنان آرند که چون شمع جمال لیلی را باد اجل فرو نشانند، پروانه جان مجنون در تاریکی فراق خجل ماند و غرامت این همه ماجرا بر ماست که چرا کسی را دوست دارم که بمیرد. پس یار آن به که همیشه در کنار باشد.

**دل بر او بند کو نمیرد هیچ آن چه میرد چه دل در او بندی**

<sup>۱</sup> - جامع الاسرار، ص ۳۰: «من عرف الله كل لسانه»

<sup>۲</sup> - سورة انعام «۱۴» آیه ۷۹.

<sup>۳</sup> - سورة انعام «۱۴» آیه ۱۶۲.

پس عشق معنوی کنایه از عشق مطلق است و عشق صوری کنایه از عشق مفید، عشق مطلق ذاتی است و عشق مفید صفاتی است. تا به عشق مطلق نرسد، عاشق حقیقی نباشد و عشق مطلق آن است که او را از دایره فرق بیرون آورد، چنانچه در نظرش سیاه و سفید خوب و زشت یکسان نماید، یعنی در دیده اش هیچ به جز یار در یابد چنانچه بزرگی می فرماید:

### محقق همان بیند اندر ابل که در خوب رویان چین و چگل

حسن معنوی از پیش چشم عاشق طرفه العین جدا نیست و محبوب حقیقی هر دم جلوه دیگر دارد و هر زمان کسوت دیگر می پوشد و حسن دیگر می آراید.

### اگر هر ساعتی صدبار رخسارش به صد دیده همی بینی مشو قانع که رخسار دگر دارد

وگاه از سر ناز به تمام بی نیازی، نقاب معشوقی بر روی می آورد، یعنی همیشه تیغ عشق قتال جان خود است زیرا که چون محبوب شود نابود می گردد؛ و گاه از سر لطف مستی و مشتاقی «کمال المشتاق الی المدبرین» به خود می کشد، و گاهی به کرشمه خاص برقع صفات از میان بر می دارد و از این معناست: «مُشَاهِدَةُ الْأَبْرَارِ بَيْنَ التَّجَلِّيِّ وَالْإِسْتِتَارِ»؛ اما عاشق را هر دو حال ذوق است زیرا که پیدا از او و غایب در او و غایب از او؛ یعنی در تجلی مست شراب مشاهده محبوب است و در سرکتم عدمیت نابوده است، یعنی در حضور حیران و در مستور غایب. پس، از این جهت تجلی استتار محل خاص است؛ زیرا که در روشنی نظر بر خود می افتد و در تاریکی نظر بر هیچ، مگر بر سیاهی ذات افتد. هم از آن جاست که نور ذات را سیاه می گویند؛ پس هر که در دریای ذات افتاد غایب شد و هر چند که جست نیافت و هر چند که خواست که ببیند نتوانست دید. هیچ نمایش نماند مگر سیاهی ذات؛ از اینجاست که بزرگی می فرماید که: اول خدای را می جستم خود را می یافتم، اکنون هر چند خود را می جویم خدا را می یابم. پس تجلی که هست ذوق است و استتار و در هر دو حال عاشق واصل؛ و آن که می گویند فراق کجا و چه چیز است یعنی عاشق را فراق نیست بلکه در بحر بی نهایتی حیران است یعنی هر چند می بوید و می جوید سیرابی ممکن نیست.

### دلارام در بر دلارام جوی لب از تشنگی خشک در طرف جوی

«وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ»<sup>۱</sup> از یاد است. پس جایی که یاد اوست یقین می دان که هموست یعنی: «عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي»<sup>۲</sup>. اگر چه جای جانان در جان است، اما هر که نداند، زنده بی جان است زیرا که زنده آناند که هر دم در کنار جانانند.

### عاشقیم و اگر آواز دهی جان مرا یار از سینه ام آواز بر آرد که منم

چون از یاد غیر فارغ آید، آن گاه محبوب حقیقی رخ نماید یعنی «فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ»<sup>۳</sup>. تا از یاد خود بیرون نیاید، زبان به وصفش نگشاید. با یاد خود، خدا گفتن روی نماید و هیچ در دستش نیاید.

### که تا با خودی در خدا راه نیست از این نکته جز بی خود آگاه نیست

ای جان من! چون دیده از خود بربندی، آن گاه در بصارت حق، خود نگر که خداوندی. اگر چه به صورت عاشق مستمندی، اما عین معشوقی. علم یقین مقام طالبان است، عین یقین مقام سالکان است [و] حق یقین مقام واصلان است؛ چنانچه می فرماید:

<sup>۱</sup> - سورة حدید «۵۷» آیه ۴.

<sup>۲</sup> - جامع الاسرار، ص ۲۶۷.

<sup>۳</sup> - سورة بقره «۲» آیه ۱۱۵.

## تا چشم بسته‌ایم زاغیاری در خوبی خویش مبتلاییم

«كُلِّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»<sup>۱</sup> یعنی هر نفسی را شربت مرگ چشیدنی است اما نفسهایی که از صفت انسانی بیرون آمده‌اند و موصوف به صفت روح شده در ذات مطلق محوگشته‌اند، به بقای حق باقی و پاینده خواهند ماند. از این معناست که بزرگی می‌فرماید:

«هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق».

آری! هر که زندگی به حق یافت و از مقید به سوی مطلق پرداخت و به تیغ لیس فی الدارین الا هو خود را قربانی ساخت، او همیشه در بحر مشاهده معشوق و در قعر وصال محبوب مست و مدهوش خواهد بود. ای جان من! موت عام دیگر است و موت خواص دیگر. موت عام فصل است و موت خاص وصل، پس موت عام دوری مهجوری است و موت خاص عین حضوری؛ پس او از حق دور افتاد و این به حق نزدیک‌تر شد. «الْمَوْتُ جِسْرٌ يُوَصِّلُ الْحَبِيبَ اِلَى الْحَبِيبِ»<sup>۲</sup> از این معناست؛ بلکه از غلبه محبت به ورطه وصال می‌رسند و در بحر حُسن معشوق که پایان ندارد چندان می‌روند که بی‌نشان و غایب می‌گردند به حدی که تا ابد نام و نشان‌شان هیچ برج نمی‌ماند، پس مقامات کمال عاشق استغراق است نه موت.

## در یاد تو عاشقان چنان جان بدهند کانجا ملک الموت ننگجد هرگز

بلکه عاشق بیچاره به هر موتی حیاتی دیگر می‌یابد.

## کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جان دیگر است

آن که فرموده است: «رَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ»<sup>۳</sup> مراد از حسن صورت اشاره به نیک‌سیرتی است، و نیکو سیرت [را] ظهور نیست مگر در آینه حضرت رسالت ﷺ و از اینجاست: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»<sup>۴</sup>. پس محبت حق دست ندهد مگر پیروی حبیب، و پیروی حبیب دست ندهد مگر در فرمان پیر؛ چون که هیچ کس به سر خود به جایی نرسیده است.

ای جان من! شاه عشق را چهار تخت است و بر هر تخت سلطان دیگر و امری دیگر: یکی لاهوت، دوم جبروت، سیم ملکوت چهارم ناسوت. از ناسوت مراد تن است و از ملکوت مراد دل است و از جبروت مراد روح است و از لاهوت مراد سر است. پس سر در وصلت و روح در غربت و دل در محبت و تن در خدمت؛ و در هر مقامی ذوقی دیگر، و از ناسوت در لاهوت باشد، و از لاهوت کار ناسوت، غیب به غیب، شاهد به شاهد؛ چنان چه نه غیب را خبر از شاهد و نه شاهد را خبر از غیب.

ای جان من! نشان بی‌نشان در فنا بنگر که نشان این است آن که در خدا خدایی خود بودن عین دین است و الا نه، با خودی خود خدا گفتن کفر بالیقین.

## که همه عالم ثواب تو بود تا تو باشی هم عذاب تو بود

ای جان من! دانی که بقای ایمان چیست؟ یعنی بقای محبت در فنای غیرت یعنی: الدُّنْيَا لَكُمْ وَالْعُقْبَى لَكُمْ وَالْمَوْلَى لِي. از دنیا مراد تن است و از عقبی مراد جان است. پس این هر دو را در محبت محبوب فدا سازد بلکه این باختن در شمار نیارد و چیزی ندارد و هیچ انگارد و آن گاه به خدا رسد. پس بقای محبت در فنای

<sup>۱</sup> - سورة عنكبوت «۲۹» آیه ۵۷.

<sup>۲</sup> - المعجم المفهرس لالفاظ الاحادیث و الاقاویل عن الکتب العرفانیه، ص ۹۵۹.

<sup>۳</sup> - جامع الاسرار، ص ۴۶۲.

<sup>۴</sup> - سورة آل عمران «۳» آیه ۳۱.

غیریت؛ و فنای غیریت یعنی فنای خود، و فنای در دیدن بقای حق است، و بقای حق در بقای یار است و بقای یار در فنای اغیار است و، فنای اغیار میسر نشود مگر نظر داشتن بر ذات، و آن چیست؟ یعنی: **چون عین تویی غیر تویی غیر توکس نیست!**<sup>۱</sup> و همیشه در عمق این دریا مستغرق باشد تا به حدی که از این فهم فانی مطلق گردد و آن گه به بقای حق باقی ماند تا «**بِی یَسْمَعُ وَ بِي يُبْصِرُ**»<sup>۲</sup> حال وی گردد و محی الدین نموده منم آن خدا خدایم خدایم خدا. این سخن را حال باید و به قال میسر نیاید بلکه به قال که بی حال است عین ضلال است هر چند که زبان ظاهر را محال است اما زبان حال ناطق بدین قال است «**وَ خَلَقْتُ عَلَى رَبِّ بِطَرِيقِ رَبوبية لا بطریق الله**».

دانی که چرا اهل صفا خاموشند.

«**الْمُؤْمِنُ مِرَاتُ الْمُؤْمِنِ**»<sup>۳</sup> یعنی عاشق آینه معشوق است و معشوق آینه عاشق.

پس اینجا دقیقه‌ای است جز به ترک جان به کنه این نتوان رسید. یعنی عشق که حسن عبارت از اوست از خود به خود نگرست، آینه معشوق موجود گشت، پس معشوق در خود دید عاشق را یافت؛ یعنی چون با کمال خویش معاینه کرد عاشق خود گشت، پس توجه عاشق به سوی معشوق عین عشق است. پس عشق از دیده معشوق چنان غوطه خورده است که از خود یاد نمی‌آورد تا به حدی که هر دو صفت عشق در عشق عین عشق گشتند، باز هم قرار نیست، زیرا که اگر عشق را قرار بودی عاشق و معشوق پیدا نشدی، بلکه بالذات عشق عین اوست و همیشه از اول تا آخر در یاد ذوق او در جوش بود و خواهد بود، و عاشق و معشوق کسوت قامت عشقند و چندان در بر می‌کشید و چندان از بر می‌کشید و چندان جامه در خانه قدرت موجودند و از آمدن و رفتن آن‌ها هیچ احتیاجی ندارد.

**گر بمیرد مرکب من، من نمیرم هیچ‌گاه      مرکب دیگر بیابم تا بر آن گردم سوار**

ای غنچه گلستان محبت و ای گل گلزار وحدت و ای نوباوه بوستان وصلت! از آن گاه که گل جمالت در حسن گلشن جهان شکفته است، چشم بلبلی عاشق‌وار به هوای تماشای آن یک دم نخفته است و عندلیب مشتاقش خیال در جمالش چنان بسته است که تا ابد به روی آن نگران است و مست است. از آن گاه که از خانه تاریک این روشنی پدید آمد، آن چه نادیده بود پدید آمد.

**ره پدید آمد چو آدم شد پدید      زو کلید هر دو عالم شد پدید**

ای جان من! عبودیت و ربوبیت این هر دو صفت ذاتی‌اند و بدین صفت‌ها در ظهور آمده‌اند و این هر دو تعبیه‌ای در وجود انسان موجود است؛ و اما مثل این دو حرف: چنان چه واو و میم از یکی برآمده است اما نظر اگر بر واو داری میم از میان می‌رود و اگر نظم بر میم داری و او محو می‌شود، پس حضور واو غایبی میم است و غایبی واو در ظهور میم، پس ظهور با غایبی اوست و با غایبی در ظهور اوست. مراد از میم، منی ماست و

۱-

ور هیچ نیم پس این فغان چیست  
آوازه این همه گمان چیست  
آن چیز که غیر توست آن چیست

گر جمله تویی پس این جهان چیست  
چون هست یقین که نیست جز تو  
هم جمله تویی و هم همه تو

۲- جامع الاسرار، ص ۲۰۴ «حدیث قرب نوافل».

۳- جامع الاسرار، ص ۶۷۲.



مراد از واو اوست. پس [از] این هر دو صفت بر هر چه نظر داری تو همانی؛ پس باید که نظر بر واو داشت تا میم فانی صفت باشد چنان چه بزرگی می فرماید:

### چنان در اسم او کن جسم پنهان که می گردد الف در سین پنهان

اگر عین بینی عین است و اگر غین بینی غیر است؛ بلکه در عین عینیت به جمال هویت مثل خال است تا عروس حسنش را زیبایی دیگر حاصل گشت. پس عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حقیقت. هر وقتی که بر حضرت رسالت پناه عَلَيْهِ السَّلَامُ تعبیه ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در آن محوگشتی، در آن وقت هر چه فرمودی از: احیه مبارک خود صادرگشتی؛ و مراد از جبرئیل آن است که میان این دو تعبیه خاطری هست که در تعبیه آگاهی دهنده از حال ربوبیت است و در صفت ربوبیت گنجایی او نیست زیرا که: **چون در آمد وصال را حاله، کم شده گفتگوی دلاله؛** بلکه در دایره وحدت او شریک له و لا اله چه کار دارد:

### در عشق پیام در ننگجد خود بود که خود پیمبری کرد

از آن گاه که دریای وحدت از عشق خود در جوش آمد، موجها زدن گرفت، از بی نهایتی خود بی سکون و بی آرام گشت، ناگاه غواص ازلی در عمق بی پایان غوطه زد و به تجسس تمام از قعر بی نشان گوهری بیرون آورد و به صفای لطافت آن هر چه بود روشن گشت.

### چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت که کرد نرگس مستش سیه به سرمه ناز

این چه شوری است که مشاطه عشق بر حکم قضا سوزی پیدا کرد که نرگس مست وی را باز سیه گردانید؟ مراد از نرگس مست عدم عشق است و مراد به سرمه ناز خلعت عشق است؛ یعنی شاه عشق که از بی نهایتی خود مست و بی خود بود چنانچه از غایت مستی خبر از هستی خود نداشت، ناگاه مشاطه قضا از خلوتخانه «**كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا**» سر برکرد و نغمه «**فَاحْبَبْتُ**» به گوشش خواند و به ندای «**أَنْ أَعْرِفَ**» در هوشش آورد و سرمه حقیقت محمدی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در دیده مستش کشید و عروس حسنش را در آینه «**الْإِنْسَانُ سِرِّي وَصِفَتِي**» جلوه داد و به چشم محبت نگاه کرد، عاشق و حیران روی خود گشت؛ و چون از بی نهایتی جمال بی قرار و سکون و بی مجال گشت، به زبان درد به تمام اضطراب به بانگ بی صبوری در عین حضوری در نالش آمد که: «**يَا لَيْتَ رَبِّ مُحَمَّدٍ لَمْ يُخْلَقْ مُحَمَّدًا**» یعنی چه بودی که نبودی آشنایی؛ یعنی نبودی؛ که در عالم عدم بودی تا به چندین غم و الم مبتلا نگشتی، و چه بودی که نرگس مست وی را به سرمه ناز سیه نکردی که عالم چنین تباه نگشتی؟ یعنی هر چند که حسن معشوق در نظر عاشق خوب تر می آید خراب تر می گردد و این ناله از ملولی نیست بلکه از غلبه عشق است.

دیگر مراد از نرگس مست ذات است و مراد از سرمه ناز صفات است، یعنی ذات را حجاب صفات پنهان ساخت؛ پس این حجاب صفات را حجاب نتوان گفت بلکه سرمه ناز است.

دیگر مراد از نرگس مست بی خودی است و مراد از سرمه ناز خودی است؛ زیرا که بی خودی از خودی زیباست، اگر فراق نبودی قدر وصال دانسته نشدی. دیگر مراد از نرگس مست غلبه عشق است و مراد از سرمه ناز اعراض معشوق است.

دیگر مراد از نرگس مست بی نیازی معشوق است مراد از سرمه ناز، نیاز عاشق است؛ یعنی ناز معشوق به غیر نیاز عاشق زیبایی ندارد. دیگر مراد از فتنه سوز عشق است و مراد از مشاطه قضا اراده حق است؛ و مراد از نرگس مست جمع است و مراد از سرمه ناز تفرقه است؛ یعنی دریای عشق از شیرینی خود در شور آمد و در عالم قدیم

<sup>۱</sup> - شرح شطحیات، ص ۱۷۰.

مشاطة قضا ندیم بود بر حکم رضا. این شور در شورش آورد و از دایره جمع متفرق گردانید و از بستر وصال به خاکستر فراق انداخت. شاه عشق به صفت عاشقی و معشوقی با حسن خود عشق بازی باخت و درد هجران در میان انداخت تا سخن‌های عجیب و نکته‌های غریب حاصل آمد.

### گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن نغز که گفתי و شنیدی

«أَنَا الْمُشْتَاقُ أَعْلَى الْمُدْبِرِينَ»

ای جان من! چون چنین است، پس چندین چیست؟ آری! چندین برای دردمندی است و دردمندی برای مستمندی است و مستمندی برای خداوندی است و خداوندی برای بندگی و بندگی برای دانندگی و دانندگی برای پابندگی است. یعنی خدایی و بندگی و دویی و جدایی، برای دیدن و دانستن است و دانستن برای گفتن و شنودن راست؛ و الا نه خود به خود بی خود بود، چون با خود آمد بدین صفت خود را به خود نمود. آری! عروس حسن در پرده معشوقی در جلوه‌گری آمد و به تجلیات گوناگون متجلی شد یعنی خود را به شکل جهان نمود و این فرق‌های تجلی اوست و تجلیات او را نهایت نیست. هر عاشقی از او عبارتی دیگر بگوید و هر عارفی از او نشان دیگر جوید.

ای جان من! اول صفاتی بود بی بقا و بقایی داشت بی فنا، حالا معمایی است با بقا و فنا بی است بقا و کثافتی هست بی صفا؛ یعنی از بی صفتی در صفت آمد اما اگر صفت، صفتی در صفت حاصل کند واصل باشد. اگر در صفت به صفت ماند، از مفید به مطلق نپردازد، مفاصلی روی نماید چنان چه تا ابد وصل به دست نیاید.

ای جان من! طالب به مثل کوه کن باید تا از وی کاری بر آید؛ یعنی حجاب دویی که مثل کوهی است، هر دم از تیشه شوق از رخ مطلوب می‌کند و نشتر نیستی بر رگ هستی خود می‌زند و در بحر فنا غوطه می‌خورد و از قعر بی‌متها گوهر بقا به دست می‌آورد.

ای جان من! چون کسی چیزی را دوست می‌دارد، از غلبه دوستی، آن چیز بعینه درون جان جا می‌گیرد و همیشه میان جان بی حجاب می‌باشد. پس چیزی که از جان نزدیک‌تر است، چندین ناله و زاری و فریاد و بی‌قراری برای فراق چرا باشد؟

آری! مثل مستسقی است، هر چند که می‌نوشد، می‌جوشد و سیرابی ممکن ندارد، بلکه از نهایت تشنگی محبت دریا را به قطره نمی‌شمارد و در عین وصل فراق می‌پندارد. عاشق از معشوق طرفه‌العین جدا نیست اما از بی‌نهایتی حسنش بی‌قرار است؛ و ناله «يَا لَيْتَ مُحَمَّدٍ لِمَ يُخْلَقُ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»<sup>۱</sup> از دوری نبود بلکه از محض قربت بود زیرا که هر چند نزدیک‌تر حیران‌تر. هیهات، هیهات!

از آن‌گاه که در رشته‌ احديث گره می‌محمدی که وحدت است یکایک بیفتاد، هر چند که قصد کرد، به هیچ نوع نگشاد؛ ناچار به هزار ناله و آه زبان عجز بگشاد که «يَا لَيْتَ رَبِّ مُحَمَّدٍ لِمَ يُخْلَقُ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ».

ای جان من! جز این درد درد دیگر نداشت که خود را در میان می‌یافت؛ و مراد از این گره این است؛ و مراد از دل آینه ذات است که حق سبحانه و تعالی چون در آن آینه نظر می‌کند خود را می‌بیند چنانچه هست و خود را می‌یابد چنانچه بود و از این معناست: «وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ»<sup>۲</sup>. این گره‌ای است که کس نگشود و نگشاید و نخواهد گشود و هرگز گشاده نگردد و هر که گشاده کرد «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup> - شرح شطحیات، ص ۱۷۰.

<sup>۲</sup> - امالی شیخ طوسی، ص ۵۳۶.

<sup>۳</sup> - سورة غافر «۴۰» آیه ۱۶.

گردد؛ یعنی قیامت قائم گردد و شرح این سخن طولانی است، فهم من فهم؛ و این گره‌ای است که به کنه این، ادراک هیچ نرسد و در غور این سخن، هیچ فهم در نرسد که واکنش تا که این گره وانشده است، هر شوقی که هست و هر ذوقی که باشد از این است که این گره گشاده گردد و شوری که هست در کنج عدم افتاده باشد. هم بر این معناست:

### در دور خویش یک دو قدح درکش و برو یعنی طمع مدار وصال مدام را

ای جان من! در عین نیستی نشان هستی ساخته‌اند و به محل خطاب و عتاب داشته‌اند و نشانه تیر بلا ساخته‌اند و این [است] که می‌گویند: «ان الله ستر و یحب الستر». عجب آن که چون درون و برون همان در جست، ستر در چیست و مستور از کیست!

### حجاب روی تو هم روی توست در همه حال نهانی از همه عالم زبس که پیدایی

مراد از سترکنایه از بی‌صفتی و بی‌انبازی و بی‌نهایتی اوست. و کنایه از وحدت و فردانیت اوست. چون بی‌صفت و بی‌نیاز است، در عین ظهور مستور [است].

### چون هر چه هست در همه عالم همه منم مانند در دو عالم از آنم پدید نیست

مراد از «یُحِبُّ السِّرَّ» کنایت از گم‌شدگان است یعنی دوست می‌دارد ایشان را، آنان که در ذات پوشیده شده‌اند و معنای ایشان در ذات حق غایب گشته، خدای را بندگانش که بدو جنبند و بدو روند و بدو شنوند و بدو گویند و بدو باشند، و از غیر او در سترند، و از عالم چگونگی بی‌خبر، و در نظرشان جز حق نیست و از او باشند. هیئات، هیئات! آنچه شد از برای من شد و آنچه کرد از برای من کرد و آنچه گذشت من بودم و آنچه هست منم و آنچه آید من باشم. من نخواستم که وی را ببینم، وی بخواست که مرا ببیند؛ پس او عاشق من است و من معشوق وی‌ام. بی‌من وی کجا و بی‌او من چه‌ام؟ یعنی بی‌این او را مشهود نه و بی‌وی این را وجود نه. از غیبِ هویت به عشق من در رؤیت آمد. این همه سازها به ماست و این همه رازها از بهر ماست.

چون در دایره ما خود را دید، از خود خود را دزدیده. پس غایب هم در من و حاضر هم از من. به همه حال ما را در میان مبین؛ چون اوست همه او را دان و او را ببین؛ چون بی‌شک اوست لاشک باش. هر چه از من می‌آید بی‌من از من است. هیئات، هیئات! از آن‌گاه که رباب وجودم را به تار محبت در ساز آورد، گاهی به ساز وصال می‌نوازد و گاهی در بی‌سازی فراق می‌اندازد. از این جهت هر دم ناله زار می‌دارد:

ای قبول‌کننده روان و ای خریدار بی‌هنران و ای همدم پر دردان، ای آن که از عدم به دم آوردی و در دم به عدم بردی! هر دمی که در همدمی تو دم نمی‌زند بی‌دم‌گردان، آن‌گاه همدم وی باش.

ای جان من! هر چه از ماست بر ماست، اما تا هم دیده‌بان احوال خویشم، از این معنا همیشه دل‌ریشم. ای آن که چون تویی من چیستم! پس همه تو باشی من کیستم؟ آه از بیچارگی و بی‌کسی ما! آه از مفلسی و بی‌نوابی ما! آه از غربت و تنهایی ما!

ای جان من! از همه بریده، به تو پیوستم. چون تو چنین کنی کجا بایستم و اگر تو بیفکنی که گیرد دستم؟ من بنده تو ام پر عیب و مغرور، که نزدیکم و گه دور. به این مور جفاکارگریز پای بی‌وفا هر سیاستی که فرمایی سزاوارم؛ اما از آنجا که حدّ کرم توست اگر از این نوع هزاران از ما صادر شود هیچ است؛ از ما جرم و از تو کرم. جرمم از حد گذشت اما کرم تو یک ذره کم نشد و هر که را عنایت تو رهبر است اگر بیره می‌رود در راه است.

ای جان من! چه گویم؟ که جانم به آتش محبت چنان سوخته که نتوان گفتم، و به ناوک پنهانی چنان دوخته که شرح نتوان داد، و در جعد پیچاپیچ چنان پیچیده که نتوان گشود. آه از حرمان تو! چه خرابی بر ماست ای آن که جانم فدای قدم محبان و مشتاقان تو باد! هر چند که دورم فراموش مباد، عجب نبود که گهی به بهانه آری یاد.

### چرا چون لاله خونین دل نباشم که با من نگرس وی سرگران است

آری! تا که خونین دل نباشد، نشان بی‌نشانی چون یابد؛ و خونین دل بودن ممکن نیست مگر در فراق. ای جان من! در پس هر وصال فراق هست و از پس هر فراق وصال، اما از فراق جدید وصال نو حاصل می‌شود. اگر به یک حال باشد سیراب گردد و عاشق را سیرابی ممکن نیست. از این جهت هر مقامی را حالی و هر حالی را مقامی؛ اما قومی اند که در حالات مقام با نشانند و قومی اند که در حالات مقام بی‌نشانند و همیشه در شوق اشتیاق و ذوق درد و سوز و زاری و بی‌قراری به احوالها مبتلایند زیرا که «مَشَاهِدَةُ الْأَبْرَارِ بَيْنَ التَّجَلِّيِّ وَ الْإِسْتِئَارِ» و آنان که در حالات مقام بی‌نشانند، با این احوالها هیچ تعلق ندارند و فراق و وصال را یکسان می‌پندارند؛ زیرا که در بحر جمعیت «لَيْسَ فِي الدَّارِينَ إِلَّا هُوَ» خود را در میان نمی‌آرند و ایشان گم شدگانند در حق، ایشان اهل محبتند و اهل توحید. هیهات، هیهات!

جانم فدای آن جانی که در دو کون مکان ندارد، اما تو خود را در همه حال در میان میار. پس جایی که تو نباشی، حق باشد و حق پسندیده است. از حق جز حق نخواهد بود. هر چه هست از حق است و هر چه از حق است بر حق است.

### آنان که طلبکار خدایید خدایید حاجت به طلب نیست شما یید شما یید

آری! طلب از خدا خداست اما چون هر دم فدا باشد به جز خدا هیچ نشناسد. آه! بیچاره چه کند؟ هیچ چاره ندارد جز بیچارگی. در میدان ارادت مثل گوی داشته‌اند و به چوگان قضا و قدر به هر طرف که می‌خواهند می‌رانند. نمی‌دانم به نهال مقصود خواهند رسانید یا همین طور سرگردان خواهند داشت؟

«انَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ»<sup>۱</sup> مراد از جمیل پاکی است و مراد از پاکی بی‌انبازی؛ یعنی حق سبحانه پاک و بی‌انباز است و دوست می‌دارد پاکان و بی‌انبازان را. مراد از پاکان و بی‌انبازان عاشقانند که در حق بازی او صفت بی‌انبازی دارند یعنی همیشه در بحر وحدت «لَا شَرِيكَ لَهُ» غرقند و به صفت تخلق به اخلاق الله زی‌اند؛ در فرقت غایب و در او حاضر. روی دلشان از غبار مصفا گشته و از کدورات بشری کلی رسته؛ و مراد از پاکی، پاکان است که از ابد همیشه بر روی یار نگرانند و مشتاقند، نه پاکی طبیعت یا جمال صورت. حسن ظاهری را جمال نتوان گفت بلکه اهل جمال آنانند که حیران بر روی جانانند، «انَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ»؛ ما عاشق او ییم که او عاشق ماست.

پس مراد از جمال محبت است. جایی که محبت است، جمال است. آری! هر چیزی را جمالی است و هیچ چیز نیست که جمال ندارد؛ زیرا که از آن حسن هر کس به قدر قابلیت نصیبی دارد. اما جمال با کمال که مقصود ذات است، اهل آن کمال گروهی دیگرند «لَوْلَاكَ لَمَا ظَهَرَتْ رُبُوبِيَّتِهِ» در شأن ایشان است از عالمیان غرض همین ایشانند، بالله که باقی حیرانند و همه حیوانند.

ای جان من! هزار جان فدای نام پاک باد! و بی‌رخ دل افروز تو حیاتم مباد و هر دل که از غم تو شاد نبود همیشه در غم باد!

۱- ر.ک: اصول کافی، ج ۶، ص ۴۳۸.

ای جان من! عاشق بیچاره همیشه در فراق است. تا صفت عاشقی و معشوقی باقی است. شاه عشق در این دور ساقی است. تا که هر سه صفت یکی نگردد، مشتاق باقی است.

ای جان من! چون مدتی در عین حضور به تماشای گلشن رویت از خود بی‌شعور بودم، ناگاه باد هجران تو یکایک به دلم چنان رسید که تیغ فراق خود را دو پرگاله سازم و نمک درد در میان اندازم. آری! جدا شدن از دوست، خود را دو پرگاله ساختن است و علی‌حده ماندن از جانان، خود را بی‌جان کردن است اما این مجال بی‌جان باشد بلکه جان با جانان باشد و جانان در جان.

آه! هزاران آه بر سینه ریش دردمند به علت آن که نمکی تمام دارد. آه! این چه نمک است که چندین شور پیدا آورد و این چه شور است که از جان شیرین‌تر است و این چه سرّی است که در لب آمیخته‌اند، و این چه آمیختگی است که چندین شیفتگی حاصل می‌شود، و این چه حاصلی است که بسی بی‌حاصلان را واصل می‌گرداند؟ آری! چون دویی برخیزد، یکتایی پدید آید، آن‌گه هیچ حال جدایی روی ننماید، و این چیست؟ هم‌رنگ نار شدن است و در نار محبت محبوب بودن؛ بعد از آن در گلزار حضور عبودیت «فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ».

### شربت درد تو هر خسته که نوشید به مسیحا دمی التفات او نکند

آری! تا شربت درد نچشد و تلخی فراق مکشد، به محبت شیرین نرسد؛ چون برسد خسرو عالم گردد. آری! اگر محبت سهل بودی، «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»<sup>۱</sup> نفرمودی. اگر از این هم به دست آید ارزان است و این خاصه در باب محبان است. چون حوصله همت ایشان را بلند دید، این تحفه کرم بود که به آنها رسید. دیگران را چون قابل آن مقام ندید، بر حسب قابلیت ایشان را فرمود:

«وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»<sup>۲</sup> هیهات، هیهات! چه آتشی است که در خرمن جان بیچارگان افروخته، و این چه ناوکی است که هدف دل بیدلان دوخته، و این چه نمکی است که برکباب جگرسوختگان ریخته؟ نه دستی دارم که در دامنش آویزم، و نه پایی دارم که از کویش گریزم.

### گر بخوانی ور برانی روی و سر بر آستانم بنده را فرمان نباشد هر چه فرمایی بر آنم

اگر بخوانی، عین عنایت است و اگر برانی، عین هدایت؛ بلکه در راه عشق، قهر و لطف دوست یک کنایت است.

### حکایت از لب شیرین سیمبر اندام تفاوتی نکندگر دعاست ور دشنام

بلکه عاشق را دشنام خوش‌تر از دعاست و جفا بهتر از عطا؛ چرا که فراق از برای کمال است و دوری، محض حضوری است؛ چنانچه آینه ماه که جلوه‌گاه جمال خورشید است هر چند که به آفتاب نزدیکتر حقیرتر است و هر چند که دورتر، از پرتو نور رویش روشن و معمورتر است؛ چون رفته رفته مفاصله از مشرق تا مغرب بر آید، آن‌گاه پرتو ذات خور مسلم در قمر آید. از این معناست بزرگی می‌فرماید: «عشق بازان را جدایی خوش‌تر است». دیگری می‌گوید: هر کس قرب می‌خواهد، من، بعد اختیار کردم که مرا طاققت قرب نیست و این کمال وصلت است اگر سلسله محبت استوار است. پس هر چند که مفاصله است مقابله است و هر چند که مقابله است به مواصله جایی یکدیگر در میان خود موصولند. از این معناست:

### قرب جانی چو بود بعد مکانی سهل است دل چو یاد تو کند ذکر زبانی سهل است

<sup>۱</sup> - سورة آل عمران «۳» آیه ۹۲.

<sup>۲</sup> - سورة بقره «۲» آیه ۱۹۵.

چنانچه ارواح تا در قربِ مقارنِ ذات بودند، معدوم صفت نابود بود. مشتاق و محظوظ آن گاه گشت که از علم به معلوم آمد. اینجا ذوقِ گفت و شنود و لذت دیدار و حضور یافت؛ به صفات ذات قائم مقام خود ساخت و خلعت خلافت در برش انداخت و بر سریر سلطنت خود برابر نظر داشت که: «المُقَابِلَةُ خَيْرٌ مِنَ الْمُقَارَنَةِ». از این معناست که چون سلسله محبت محکم بود، در عین دوری نزدیک تر یافت که: لا بُعْدَ فِي الْمَحَبَّةِ. آری! قطره آب در آب بی آب بود چنانچه قیمت نداشت. پرتاب آن گاه شد که از وطن جدا افتاد و قدم در محبوس خانه صدف نهاد. هر چند که در قربِ ساز محبت است اما سوز و شوق در بُعد است. بی سوز و شوق چهره جانِ عاشق افروخته نگردد چنانچه گم کرده یوسف، اگر چه در ساز محبت بود اما سوز فراق نداشت؛ از این جهت از قرب چاه و کنعان آگاهی نیافت. چون آتش سوز شوق برافروخت، از بُعد مصر بوی پیراهن شنید و گفت: «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَن تَفْنَدُونَ».<sup>۱</sup> پس قربِ عینِ بعد است و بعدِ عینِ قرب، چون که حاضر در نظر است و غایب در جان.

### که می گوید که از ما دور هستی      ز چشم خاستی در دل نشستی

هیئات، هیئات! اگر کرم کریم قرب است، دوری چه زیان دارد و اگر لطف لطیف بعید است، نزدیکی چه سود کند؟ چون خواجه اویس قرنی عود جان در مجمر دل بر آتش شوق کشید، خواجه عالم عليه السلام را از یمن بوی نفس او رسید، فرمود: «إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنَ جَانِبِ الْيَمَنِ»<sup>۲</sup> و الا همه در حجاب ظلمت و شرک کورند و در عالم من و تو غافل از آن نورند. مگر در دیده که میل محبت محبان حق کشیده شود، به یک التفات پرده غفلت دریده شود و از عنایت ایشان آن چه دیدنی است دیده شود.

### بی جمالت جهان چه کار آید      بی وصال تو جان چه کار آید

آری! هر چند که دل گل گلزار ظهور است، اما بی حضورِ یارِ عینِ خار می نماید و جان هر چند که میوه باغ شهود است، اما چه سود اگر محبوب در کنار نیاید؟ بلکه جان در اصل جن بود؛ چون الف قامت دوست در میان آمد آن گاه جان شد؛ یعنی در هر جان که الف قامت دوست نیست، از روی معنا او را جان نتوان گفت، بلکه جن است و جای جن در جهنم است. اما چون الف قامت جانان در میان آید، جن جان گردد و جای جان در جنت است. پس جان بی الف، جن است و مقصود شهود جان همین الف است. تا که در میان جیم و نون، الف قائم است، بقا دائم است.

وقتی که الف کشیده شود، جان از تن رمیده رود؛ اما در تن که الف استقامت پذیرد، از کشیدن و رمیدن آرام گیرد. از روی معنا آن تن هرگز نمیرد: «انَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا يَمُوتُونَ».

جان سه حرف است: جیم و الف و نون. مراد از جیم، جمال اوست و مراد از نون، نار؛ یعنی جمال و جلال؛ و در میان این دو صفت ذات الف اصل است، که این هر دو قائم از آن نسل است، اما نون نار که تعبیه جلال است، از الف فصل است و جیم جمال با الف وصل؛ که «أَنَا مِنَ نُورِ اللَّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ مِنَ نُورِي»<sup>۳</sup> از این معنا بود؛ هر چند که جسماً یک اسم است اما از روی صفت منقسم به دو قسم است: «فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ

<sup>۱</sup> - سورة يوسف «۱۲» آیه ۹۴.

<sup>۲</sup> - جامع الاسرار، ص ۴۶۵.

<sup>۳</sup> - از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که: «أَنَا مِنَ اللَّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ مِنِّي»؛ ر. ک: بحرال معارف، ج ۲ ص ۶۴۲.

فِي السَّعِيرِ»<sup>۱</sup> و آن اهل قرب است و این اهل بُعد. در قرب ساز است و در بعد سوز؛ شاهد این شهود در وجود نفس و روح است عین موجود؛ از این معنا که بزرگی می‌فرماید:

آنچه در توحید مطلق آمده است      آن همه در تو محقق آمده است

\*\*\*

کفر و ایمان قرین یکدیگرند      هر که را کفر نیست ایمان نیست

پس، از روی معنا اسلام در کفر و کفر در اسلام [نهفته است] یعنی: «تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ تُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ». <sup>۲</sup> مراد از «لیل» کفر است و مراد از «نهار» اسلام؛ و برزخ آفتاب حقیقت محمدی ﷺ - که مراد اینجا هستی سالک است - اگر در غار نیستی غروب کند، عبارت شب و روز و کفر و اسلام از میان برخیزد. مجمع البحرين اینجا روی نماید. آن گاه معنای «الاسلامُ فِي الْوَحْدَةِ» مفهوم شود و الا در تفرقه آفات بین الاثنین حیران بر آید؛ حاصل از این هر دو یکی «فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ» و دگر «فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ» پیش آید؛ یکی به لذت رسیده و دیگری به شدت. اما هر که از پرده ظلمات صفتین به در آید، به چشمه ذات که آب حیوان است برسد و از آن منبع قطره‌ای بچشد، علم زندگی همچو خضر برکشد، حظ لذت «مَنْ عَرَفَ»<sup>۳</sup> به مذاق جانش رسد و از مستی شرب این شراب در میدان انبساط به زبان حال از هر مو غلغله «لَيْسَ فِي الدَّارَيْنِ إِلَّا هُوَ» بر آورد. به حکم ظاهر آن جا مسلمان کافر شود یعنی افشای سر ربوبیت کفر است.

عشق را با کفاری خویشی بود      کفاری خود عین درویشی بود

\*\*\*

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست      بر عارفان جز خدا هیچ نیست

پس جایی که عقل است ادب است، و جایی که ادب است دویی است اما دویی حمیده که مراد از آن عبودیت است؛ بنده آن باشد که بر فرمان رود.

ثمره قبولیت این مقام خوف و رجاست. اگر بنده به جا آورد، هر وعده که هست عطا کند. علم چیزی است که نظام خلق و قیام عالم از اوست. علم از حد ادب گذشتن ندهد و پیرامون سرپرده وصل که محض یگانگی است، از خوف رسیدن نتواند. همیشه در مقام دویی حمیده به مثابه ملائک مقرب باشد.

اگر یک سر موی برتر پرم      فروغ تجلی بسوزد پرم

مدام بر سدره قرب قبولیت که «أَوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ»<sup>۴</sup> مقامش باشد که منصب علما بلندتر آمد؛ اما چون محوند به ذات «الْعِلْمُ حِجَابُ الْأَكْبَرِ»<sup>۵</sup> تا که مویی مانده‌ای محرم نه‌ای. مراد از علم عبودیت حجاب اکبر است. این حجاب اگر از میان مرتفع شود، کفر به اسلام و اسلام به کفر آمیزد، و عبارت خدایی و بندگی برخیزد. اما نزدیک محققان که کنج‌نشینان خانقاه عدمند و نهنگان دریای محیط، «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ»<sup>۶</sup> و حَسَنَاتُ الْمُقَرَّبِينَ سَيِّئَاتُ الْعَاشِقِينَ آمد.

۱- سوره شوری «۴۲» آیه ۷.

۲- سوره آل عمران «۳» آیه ۲۷.

۳- مراد «من عرف نفسه فقد عرف ربه» است.

۴- سوره مجادله «۵۸» آیه ۱۱.

۵- «الْعِلْمُ حِجَابُ الْأَكْبَرِ»؛ مصباح الانس، ص ۱۸۰.

۶- بحارلأنوار، ج ۲۵، ص ۲۰۵.

آری! جنبش هرکس بود آنجا که اوست! آری هر چند که فضل از علم است  
عاقلان را شرع تکلیف آمده بیدلان را عشق تشریف آمده

آری! هر چند که فضل از علم است اما وصل از عشق است؛ از این معنا تشریف جانبازی و سراندازی نصیب بیدلان آمده که مشتاقان لقا و مدهوشان محبت، از یاد خود فراموشند و مستان دیوانه، پروانه وار بی آداب در شمع تابناک ذات در می آیند که «دَخَلْتُ عَلَى الرَّبِّ بِطَرِيقِ الرَّبُّوبِيَّةِ لَا بِطَرِيقِ الْعُبُودِيَّةِ». اینجا سر «الصَّلَاةِ حِجَابُ الْعَاشِقِينَ» جلوه دهد.

هیئات، هیئات! دیگران هر چند که از پایه عبودیت به مقام اعلا تا به سایه عرش عروج می کنند و به قرب «الصَّلَاةِ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِينَ» به حضور خاص می رسند اما در زیر نعل سمنند دلنواز پایمال شدن حال مشتاقان است و در دایره احدیت بی سر و پای خویش رفتن طریق عاشقان است. آری! جایی که خداست، با خوف و رجا رفتن آن جاست.

«دویی را نیست ره در حضرت تو»

کیست در این ره که قدم می زند این ره ما سوی عدم می زند

پس اگر نیک نظر کنی هر حجابی که هست در علم است، و همه قائم به او یعنی عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان و زمین و بهشت و دوزخ و خیر و شر و کفر و اسلام، این همه حجابها در علم است و قائم به علم؛ پس اصل حجابها علم است.

از این معناست که «الْعِلْمُ حِجَابُ الْأَكْبَرِ» و سالک در راه سلوک، تا از همه حجابهای فرعی به توفیق حق سبحانه و تعالی نگذرد و از غلبه طلب رخت خود را از ثری تا به ثریا نرساند، از حجاب اصلی که «الْعِلْمُ حِجَابُ الْأَكْبَرِ» است گذشتن نتواند که آن را سراپرده جلال گویند.

بدرّد یقین پردههای خیال نماند سراپرده الا جلال

و از این پرده برتر شدن محال است تا دیوانه فانی دست در دامن شاه عشق بزند و از غلبه شوق، خاکستر بگردد؛ یعنی نفی مطلق. آری! بلندی از پستی است و رسیدگی از نیستی. فضل از علم است و وصل از عشق. بخل از عقل است و بذل از محبت. عقل ندیم علم است و محبت پیشوای عشق. پس هر چند که عالم کامل فاضل گردد، دست عقل از او پیش نرود، از این جهت از مراد خویش نگذرد؛ اما عاشق در راه محبت، اول قدم بذل مال و ترک مراد کند؛ آن گاه شاه عشق از خیمه وصال سراپرده جلال به نظر جمال سوی عاشق جانباز التفات فرماید؛ به لسان راز ندای نوازش «دَع نَفْسَكَ وَ تَعَالَ» بشنود اما چون هنوز اثر باقی است، از حد ادب در حریم احدیت رسیدن نتوان. اینجا کوشش عاشق برخاست؛ کشش معشوق صفت تلاش وصال عاشق گردد و از عنایت خاص که «وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ»<sup>۲</sup> سلسله «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ»<sup>۳</sup> بجنابند و از اشتیاق تمام به سوی خود کشد؛ یعنی: «أَنَا الْمُشْتَاقُ إِلَى الْمُحِبِّينَ» و پیاله «أَنْتَ عَبْدِي عَاشِقًا وَ أَنَا عَاشِقٌ لَكَ» به کام خویش چشاند تا در مستی آن می از هستی خود فراموش کند، ناچار علم و ادب و عقل و هوش بر جا گذارد و مست مدهوش به دوست پیوندد.

به کوی خطرناک مستان روند.

<sup>۱</sup> - ممکن است «دور شمع» صحیح باشد.

<sup>۲</sup> - سوره بقره «۲» آیه ۱۰۵.

<sup>۳</sup> - سوره مائده «۵» آیه ۵۴.



ای جان من! عاشق دیگرند و گروه عالم دیگرند. نتوان گفت که عالم عاشق نیست؛ تا عالم عاشق نباشد علمش حاصل نشود. هر که هست بی عشق نیست.

عشاق انواعند: یکی عاشق تکلیم، دوم عاشق تفرید و سیم عاشق تسلیم.

عاشق تکلیم مثل عندلیب است که به حضور مشاهده معشوق، غلغله شوق و نوای ذوق به صد هزار زبان و صفت بیان می‌کند اما نفی و فنا در ذات و اوصاف معشوق نمی‌گردد، هر چند که مستی عشق او به کمال است، اما چون از سر هستی روی به خود دارد به وصال خاص که محض یگانگی است نمی‌آمیزد. این را عاشق فاضل محفوظ گویند که همیشه در مقام دویی صاحب فرح می‌باشد.

«چو بلبل روی گل بیند زبانش در فغان آید»

دوم عاشق تفرید مثل پروانه دیوانه از همه تجرید، و از همه بود وجود خود محض تفرید، و از غایت غیرت به هیچ حال دویی قبول نکند و به خود مشغول نگردد و جز سوختن و از خود گذشتن و خود را در ذات معشوق نفی ساختن غرضی و همتی دیگر ندارد. این را عاشق واصل معدوم گویند و از روی همت و جانبازی از مرتبه اول برتر آید.

### ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز      کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

سیم عاشق تسلیم که در اشارت معشوق از اختیار خود معذور است، اگر چه بود و نابود وجود وی موجود است از برای ظهور نور محبوب. عاشق تسلیم مثل موم است که در عین دویی یکی است؛ اگر در نظر جمع آرند نامش شمع است، نه اثر آتش و نه موم جوید، پس چرا «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ»<sup>۱</sup> نگوید؟ و این را عاشق کامل موجود گویند، و این عشق حضرت است که سرور عاشقان است که شهود ذات و ظهور صفات از او قائم و موجود است، و به شعاع روشنی این شمع، از تحت الثری تا استوا روشن است. این همه عالم جسم مختصر است؛ علم رفتن به راه حق دیگر است.

آری! علم هم منقسم به دو قسم است: یکی علم جسم است و دیگری علم جان. علم جسم علم صفات است و علم جان علم ذات.

علم جسم تعلق به جد و جهد دارد که بنده به عنایت ازلی به کسب پیدا کند و عالم به علم صفات محرم گردد و اگر به ارکان دین کامل آید تعلیمش به تأثیر دیگران بر آید که «شَفَقَهُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ وَ التَّعْظِيمِ لِأَمْرِ اللَّهِ» معلوم این علم باشد تا به نور و صلاحیت امور هر شیء که به ظاهر ظهور موجود است در مفهومش آید، به حدی که «أَرِنِي الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ»<sup>۲</sup> خبر دهد یعنی کشف صفاتی او را روی نماید و به قوت اظهار حق در ملک امر معروف شاه وار بر آید و بر سریر سلطنت نهی منکر موجود ماند تا چراغ شریعت را از او نوری افزایش و اهل عالم به روشنی شفاعتش به راه راست روند،

### عالم که کامرانی و تن‌پروی کند      از خویشتن کم است که را رهبری کند

و «تَشْرِيفُ الْعُلَمَاءِ أَشْرَفُ النَّاسِ» بر او شاید.

<sup>۱</sup> - جامع الاسرار، ص ۲۰۵.

<sup>۲</sup> - جامع الاسرار، ص ۸.

دوم علم ذات که آن را «**أَلْعِلْمُ نُقْطَةٌ**» گویند و این به جدّ و جهد تعلق ندارد و این موهبت الهی است؛ «**وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا**»<sup>۲</sup> از آن آگاه است؛ و در ملک «**أَلْعِلْمُ نُقْطَةٌ**» طرفه شاهی است که شرکت نپذیرد؛ «**وَحَدَّةٌ لَا شَرِيكَ لَهُ**» بر آن علم گواه است.

فرق بین‌العلمین از ماهی تا ماه است یعنی آن علم از زبان خواندن است و این علم از دل دانستن، و آن علم از کتب کشیدن است و این علم به راه جان رسیدن. آن علم از تکرار است و این علم از اسرار. آن علم یادگرفتن است و این فراموش کردن.

در آن علم دانستن است و در این علم گذاشتن و نفی ساختن. در آن علم ساز است و در این علم سوز. اهل دلایل از نقلیات جویند و اهل این علم حقایق از ذوقیات گویند، و در بادیه آن علم اگر شیر باشد دلیر نرود و در بیشه این علم اگر روباه آید شیر شود. از آن علم نواختن است و از این علم شناختن، و از آن علم یافتن است و از این علم نجات؛ یعنی درجات آن علم تا به دارالسلامه و ترقیات این علم تا به مقام بی‌نشانی و بی‌نامی است. علم قدیم که مراد از آن میم حقیقت محمدی است، طرفه گنجینه‌ای است و ذات بی‌حد و احدیت در آن مسدود. گرد برگرد آن نقطه، لطف خود همچو حلقه جیم انداخت و نقطه میم که نشان بی‌نشانی است مثل جان در میان ذات است؛ تا هیچ نامحرم در حریم خاص ره نبرد و جز عاشقِ جانباز پیرامون آن نگردد، و به جز شاه عشق که مست‌الست است.

آری! در آیینۀ ذات جز حُسن ذات نشاید. چون به نظر التفات و محبت در آن مرآت نظر انداخت، نشان بی‌نشان در آن نقطه نهان یافت و از یک فروغ رخس هیجده هزار عالم را عیان ساخت. چون نهایت آن نقطه بی‌نهایت دید، «**قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا**»<sup>۳</sup> از آن کنایه آمد. پس درخت احدیت را از این نقطه تخم آمد. شک نیست که از شجره ذات میوه محمد ﷺ آمد، از این معنا عین‌القضاة در تمهید فرموده که هرکه حضرت رسالت پناه را بشر گوید کافر گردد.

حق بین باشد، دیده جو، احول مشو. احمد احد یکی است، تو از گوش جان شنو. هرکه به گوش جان شنید، به دیده یقین بدید که درخت از تخم بر آمد و تخم از درخت به در آمد و در لباس دویی یکی آمد. اهل ظاهر به اختلاف ظهور «**عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ**» می‌گویند و اهل باطن به دیده عین مقصود می‌بینند. چون در وجود ذات جان محمد ﷺ بود، لا جرم در پوست صفات مغز آدم آمد.

### تا نیامد جان آدم آشکار      ره ندانستند سوی کردگار

آری! حسن معشوق، دم به دم به دیده عاشق به جلوه دیگر متجلی می‌شود، و ناله محبت به کام خویش می‌ریزد و به هر پیاله درد نوی می‌انگیزد و به هر دردی درمانی و به هر درمانی حالی حاصل است. هیهات، هیهات! ای همه تو و ای تو بی‌همه و ای همه در تو و ای تو در همه! و ای چنبر نه فلک حلقه بر در تو! آری! صفت عاشقی و معشوقی قدیم است. همیشه در میدان محبت به زبان نیاز به صفت عاشق «**رَبِّ آرنی**»<sup>۴</sup> گویان بود و مدام بر تخت بی‌نیازی به زبان ناز «**لَنْ تَرَانِي**»<sup>۵</sup> می‌فرمود. هر چندکه ذوق ناز به سمع عاشق جانباز می‌رسید، شوق نیاز بیشتر می‌شد و هر چندکه شوق نیاز عاشق می‌دید، ذوق ناز می‌گرفت تا به حدی که عجز نیاز عاشق

<sup>۱</sup> - جامع الاسرار، ص ۸: عن امیرالمؤمنین (علیه السلام): «العلم نقطة كثرها جهل الجهال».

<sup>۲</sup> - سورة بقره «۲» آیه ۳۱.

<sup>۳</sup> - سورة طه «۲۰» آیه ۱۱۴.

<sup>۴</sup> - سورة اعراف «۷» آیه ۱۴۳.

<sup>۵</sup> - سورة اعراف «۷» آیه ۱۴۳.

رفته رفته به مقام خاک رسید. منظور از خاک وجود عاشق است و مقصود از وجود عاشق شهود معشوق و ظهور عشق است؛ یعنی چون آن نور از وطن ذات جدا شد، در سوز آمد، آتش گشت و چون در اضطراب افتاد، باد شد و چون در گذر آمد، آب شد و چون به قرار آمد، خاک شد؛ حد عجز عاشق تا اینجا بود. آری! اگر نور شهود محبوب پیش عاشق این چنین موجود نباشد، مرغ جان عاشق کجا در پرواز آید و قفس اجسام را بشکند و پرواز به سوی گلزار بی نشان کند؟ اما در دام وجود از شهود و حسن خود نوری نموده است که [به] چیدن آن دانه ساعتی مشغول است؛ «الدُّنْيَا سَاعَةٌ»<sup>۱</sup> بدین معناست و الا من از کجا و این دام کجا، عاشق را قرب و بعد و کعبه و دیر یکسان است زیرا که در هر پرده صفت مشتاق ذات حبيب است اما این چنین در عالم غریب است.

### خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست      گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست

مرغ جان در صحرای لا مکان پرواز بی نشان داشت، چنان چه به هیچ قید مقید نمی شد و به دانه کونین التفات نمی نمود. از این جهت از دام نام و اجسام مطلق آزاد بود و از دانه احتیاج محض بی نیاز؛ لیکن ناز جنبش میل نیاز داشت. خواست که محتاج و مشتاق جمال خود سازد و در پرده من و تو شیوه عشق بازی باز، ناگاه صیاد قضا دانه «خَلِقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهِ»<sup>۲</sup> در صحن محبت انداخت و دام معشوقی بر آن فراز کرد؛ یعنی: خط و خال و چشم و ابرو جملگی یکجا شدند از برای کشتن معبود محضر می کنند چون نظرش بر آن دانه و دام افتاد هر چند که از قید دام هشیار بود اما کرشمه معشوقی بی طاق و بی قرار ساخت، یکایک آن از او در بن قید شاد درآمد و حلقه بندگی در گوش کرد و گفت:

هر بنده که آزاد شود شاه شود      من شاه از آنم که تو را بنده شوم

هیئات، هیئات!

در مصحف کونین قصه صفات و ذات عین عیان است و کنه اسرار خاص به کلک بیان است، و در قصه هر ورقی ظهور کلمه نور حاضر و حضور نه نهان است و خواننده به هر حرفی شرفی دیگر حاصل است، و قدر این تلاوت آن داند که واصل است، و این چنین قاری را اهل القرآن اهل الله توان گفت؛ شک نیست که أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ تلاوت قرآن است و آن چیست؟

### همه جا و ز همه روی تو در جلوه‌گری است      مصحف روی تو را از همه رو می خوانم

عاشق بیچاره همیشه در ناله «رَبِّ اَرْنِي» است و محبوب مدام در ناز بی نیازی «لَنْ تَرَانِي» است. آری! آتش عشق را به باد ناامیدی افروخته‌اند و وجود عاشق را به نار نامرادی سوخته‌اند در آرزوی آن روی، جانباز همچو موسی باید که هر دم ناله «رَبِّ اَرْنِي» از جانش بر آید و تیغ نیافت «لَنْ تَرَانِي» بر سرش خورد. هیئات هیئات! آن شاه کونین و آن صدرنشین «قَابَ قَوْسَيْنِ»<sup>۳</sup> از عین عنایت چه کنایت می فرماید: «اللَّهُمَّ اَحِينِي مَسْكِينًا وَ اَمْتِنِي مَسْكِينًا وَ اَحْسُرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ»<sup>۴</sup>.

الهی! آن کدام مسکینانند که حبيب تو تمنای صحبت ایشان می کند؛ مر آن مسکینان همنشینان حقند که از درجه فقیری به مقام غیب رسیده‌اند. آری! چون به مقام غیب رسیدی برخیز و در زمره مساکین آمیز؛ و مسکین به مثل

<sup>۱</sup> - اصول کافی، ج ۲ ص ۴۵۹.

<sup>۲</sup> - جامع الاسرار، ص ۱۳۵.

<sup>۳</sup> - اشاره به سوره نجم «۵۳» آیه ۹.

<sup>۴</sup> - عوالی اللثالی، ج ۱ ص ۳۹.

زمین باید تا اهلیت «إِذَا تَمَّ الْفَقْرُ وَهُوَ اللَّهُ» بر او شاید؛ و مسکینان آنانند که در خلوتخانه «وَحَدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ» غایب درجالتند. مقام مسکنت خاک داشت و از این جهت همنشین صحبت نور پاک شد. با وجود عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان، چرا که خاک ضعف را می‌نوازد و خلیفه حضرت خود می‌سازد و فرماید که: «هَذَا سِرُّ الْأَعْظَمِ»؟! با وجود صالحان و صدیقان و عالمان و عابدان، چرا حضرت آرزوی مسکینان کنند و از حق نخواهند که «اللَّهُمَّ أَحْيِنِي صَالِحًا يَا عَالِمًا يَا عَابِدًا»؟! زیرا که اینجا دعوی است و جایی که دعوی است حجاب است و مقام مسکنت لا دعوی است؛ چنانچه خاک چون در مقام مسکنت بود هیچ دعوی نداشت. تا آدم به صفت خاک نگردهد، او را مسکین نتوان گفت و خاک از رنج و راحت و عزت و خواری مستغنی است و در مسکن مسکینی آرام دارد که آنجا هیچ تفرقه واقع نیست و در مقام جمع الجمع به غیب ذات مستغنی است، چنانچه هیچ احتیاجی نماند، به حدی که «الْفَقِيرُ لَا يَحْتَاجُ إِلَّا اللَّهَ»<sup>۱</sup>.

آری! احتیاج صفت موجود است؛ او که در بحر عدم غایب و معدوم است، احتیاج که را باشد؟ پس طایفه مسکینان نادرند. ایشان را به غایب و معدوم است، احتیاج را که باشد؟ پس طایفه مسکینان نادرند. ایشان را به جز حق کسی در نیابد اگر چه «الْوَالِي يُعْرِفُ الْوَالِي» اما ایشان در مقام مسکنتند و مسکین را نشناسد جز مسکین. به حقیقت حضرت هم مسکین بود، از این جهت مسکینان امت را می‌خواست

### عطایی است هر مو از آن بر تنم کجا من به هر موی شکری کنم

آری! شکر و صبر هر دو مکمل ایمان است که «الْإِيمَانُ نِصْفُهُ الشُّكْرُ وَ نِصْفُهُ الصَّبْرُ»<sup>۲</sup>. اما صبر از بلاست و شکر از عطا، و حیات و لذات دنیا که عین بلاست بدان صابر باید بود. هیچ عطا برتر از لقا نخواهد بود و آن حاصل نشود الا به موت؛ یعنی: «الْمَوْتُ جِسْرٌ يُوَصِّلُ الْحَبِيبَ إِلَى الْحَبِيبِ»<sup>۳</sup>. پس، از این معنا، بر موت شاکر شاید بود. آری! چون کسی به زندان مبتلا شود، جز صبر او را چاره‌ای دیگر نباشد؛ «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ»<sup>۴</sup> و از این زندان رهایی ممکن نیست الا به موت. هم از این معنا خدای تعالی می‌فرماید: «فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»<sup>۵</sup>.

### این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم

و الحال «تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ»<sup>۶</sup> هم از این معناست که حیات ایام صبر است و ممات ایام شکر. آری! در زندان و قفس قلب، نه به رغبت خود آمد، بلکه به رضای دوست این بلا اختیار کرد. چون حالش از دویی و دوری خراب و بی‌قرار دید، ناگاه ندای «كُلِّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»<sup>۷</sup> شنوید، از شادی این مژده در عین بلا شاکر شد، به انتظار آن وعده چند روز صابر است.

<sup>۱</sup>- در تمهیدات عین القضاة، ص ۱۳۰ چنین آمده است: «...الفقير والذى لا يفتقر الى نفسه ولا الى ربه؛ فقير آن باشد که نه محتاج خود باشد و نه محتاج خالق خود؛ زیرا که احتیاج هنوز ضعف و نقصان باشد، و فقیر به کمالیت رسیده باشد "إِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّهُ" او را نقد وقت شده باشد، "تخلقو بالخلاق الله" سرمایه او آمده باشد. دریغ که این مرتبه بلند است! هرکسی را آن توفیق ندهند که ادراک این تواند کرد.» در حدیث از معصوم عليه السلام آمده است: «العبودية جوهرية كنهها الربوبية».

<sup>۲</sup>- ر. ک: تحف العقول، ص ۴۸.

<sup>۳</sup>- معجم المفهرس لالفاظ الاحاديث و الاقاويل عن الكتب العرفانية، ص ۹۵۹.

<sup>۴</sup>- علم اليقين، ج ۲، ص ۱۰۵۴.

<sup>۵</sup>- سورة بقره «۲» آیه ۹۴.

<sup>۶</sup>- سورة يوسف «۱۲» آیه ۱۰۱.

<sup>۷</sup>- سورة بقره «۲۹» آیه ۵۷.

ما به فلک بوده‌ایم یار ملک بوده‌ایم باز هم آنجا رویم منزل ما کبریاست

هیئات، هیئات! دیده‌ام فدای آن دیده که دیده‌بان دلبر است!

وقتی نشد از دیدن تو دیده ما سیر الحق که در این شیوه چو نادیده‌گداییم

ای جان من! این خاک ضعیف را چه زهره که دم از محبت او زندگه به هزار آلودگی آلوده، اما لطف تو این ضعیف را گستاخ کرد و کرم تو ترس تکلیف را از دل به کلی برداشت. از آن گاه که طوق شوق «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» در گردنش انداخت و به کمند اشتیاق «أَنَا الْمُشْتَاقُ إِلَى الْمُدَبِّرِينَ» به خود کشیده و از پیاله «أَنْتَ عَبْدِي عَاشِقًا وَ أَنَا عَاشِقٌ لَكَ» هوشش برده، ناچار پروانه وار بر شمع جمال خود می‌نازد و از مستی محبت، هستی خود را می‌سوزد و این از دویی نیست بلکه «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ» باز می‌آورد، هیئات، هیئات! هرکه به آتش عشق تو سوخته، پخته ازل است و هرکه به آب محبت تو سیراب است تشنهٔ ابد. هرکه با روی کف پای تو افتاده در خاک است، قدمش بر افلاک است.

ای نشان و ای بیان بی‌بیان و ای معلوم علم قدیم و ای پادشاه مطلق ندیم و ای غواص بحر کریم و ای از نور حسن تو نعیم و ای از شرار شوق جحیم و ای آن که روشنی صبح اسلام از روی توست و ای آن که ظلمت شام کفر از موی توست و ای آن که همه پویان به سوی تو اند!

ما روی تو را قبله جان ساخته‌ایم در نزد غمت هر دو جهان باخته‌ایم

چون هلال حقیقت محمدی ﷺ به آسمان مغرب آدم شهود، ملائک سر به سجود بردند. آن که در ظهور این نور سرفرو نکرد، داغ لعنت یوم‌الدین برد.

همان حقیقت محمدی ﷺ که نهالش در باغ نقطه نبوت سر زد، در هر چیز نور دیگر زاد می‌گردد؛ «بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ» کنایه از نقطه حضرت است. پس روز به روز اکمل شدن گرفت، آمد تا به آسمان مشرق عبدالله، بی نقصان و بی زوال بدر کامل ظاهر شد، و قمر سیمای بدان زیبایی خود را اشارت کرد. دوستان چون دیدند، به خدا رسیدند و دشمنان چون ندیدند، در چنین بارِ عام به کام دل نرسیدند؛ از آن که «حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَرِهِمْ غِشَاوَةً»<sup>۱</sup> بودند.

بینایی‌شان چون قابل آن نور نبود، ناچار در نار فراق افتادند. پس این جا طلوع و عروج آن نور بود که از هلال تا بدر کامل خود را تمام نمود. حالا در غروب نزول است یعنی روز به روز آن نور خورد شده می‌آید، «كُلَّ يَوْمٍ بَتْرًا» از این معناست. چون رفته رفته به پایان غروب رسد به حدی که هیچ در میان نماند، دور قمر تمام شود و قیامت قائم گردد. از این م عناست که تا گوینده الله بر زمین باشد،<sup>۲</sup> قیامت نیاید و گوینده الله جز محمد ﷺ و محمدیان نیستند؛ «وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»<sup>۳</sup>.

سبحان الله! چه رحمت است که عین رحیم آمد و چه رحیم است که بر همه کریم آمد و چه کریمی است که از حلقه کمند کرم او هیچ کس بیرون نماند! چون که ظهور حضرت، نزول رحمت مطلق اوست، پس جایی که رحمت مطلق نزول فرماید آن جا اثر قهر نشاید. پس، از این معنا در عصر چیست<sup>۴</sup> که رحمت مطلق ربّ جلیل است همه اهل نعیم آیند. آری! از آن گاه که این رحمت رحیم بر عالم سقیم نزول فرموده است، از طفیل این

<sup>۱</sup> - سوره بقره «۲» آیه ۷.

<sup>۲</sup> - «لا تقوم الساعة و علی وجه الارض واحدٌ یقول الله الله» ر.ک: مشارق الداری، ص ۵۳۲.

<sup>۳</sup> - سوره انبیاء «۲۱» آیه ۱۰۷.

<sup>۴</sup> - از این معنای رحیمیت.

رحمت زحمت کل عاصیان برخاست، و مطیعان را مقبول درگاه خود ساخته و گمراهان را به راه راست آگاهی داده، ظملت کفر و شرک رو به عدم نهاده.

آری! چون شمع جمال محمدی افروخته شد، پروانه ما سوا سوخته شد.

بلغ العلی بکماله      کشف الدجی بجمالیه  
حسنت جمیع خصاله      صلوا علیه و آله

و شمع جمال مصطفی در این جهان به هر زمان بعینه موجود است که آن را محمد آن زمان گویند تا به روشنی آن، همه به راه راست روند و عالم به نور اسلام منور باشد و آن شهود در این حدود به کسوت عین موجود است. بالله که به تکلیف نمی گویم، به چشم جان می بینم، آن گاه می گویم. در همه عصر و هر زمان، نشانه آن یگانه قائم مقام بوده و خواهد بود. وقتی که آن شمع از این جمع بر داشته شود، کار قیامت ساخته شود. آری! چون توشه در میان نباشد، [دیگران] برایتان [به] چه کار آیند؟ از این معناست:

**تو اصل وجود آمدی از نخست      دگر هر چه موجود شد فرع توست**

آری! اصل وجود وجود حضرت است؛ دگر هر چه هست، فرع اوست، پس هیچ فرعی از اصل خود جدا نیست؛ بلکه به هر سوی اصل کشیده شود، فرع هم همراه باید. اینجا مشکل می نماید که پس چرا مؤمنان در جنت و کافران در سعیرند؟ اگرگویی از نور حضرت نیستند پس خارج وجود وجودی ممکن نیست، هر چه هست داخل وجود است، یعنی ذات حضرت کل است و هر چه هست اجزای آن کل است؛ نار و نور فروغ آن ذاتند که محمود جمیع محامد است. پس جواب این سؤال از روی ظاهر شریعت به هیچ نوع راست نیاید؛ اما در مذهب اهل ذوق، بهشت میمنه آن حضرت است و دوزخ میسر. مؤمنان جمال حضرتند و کافران جلال حضرت.

**در صومعه زاهد و در خلوت صوفی      جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست**

شاه عشق به دو صفت موصوف است: یکی جمال، دیگری جلال؛ بدین تعیبه در ملک وجود سلطنت می کند. مراد از جمال و جلال، ذوق و شوق است؛ یعنی سوختن و ساختن هر دو صفت عشق است که: «العشق عیش و طیش». کفر و اسلام هم نتیجه جمال و جلالند؛ اما مسلمانان ظهور جمالند و کافران ظهور جلال. مراد از مسلم روح است و مراد از کافر نفس؛ پس جبلت روح محمود و حبیب نفس مذموم است و هرکس را تالطف به صفت خویش است: کثیف به کثیف و لطیف به لطیف؛ یعنی جمال را جمال بهتر و جلال را جلال خوشتر. مراد از بهشت صفت حمیده است که مسکن مسلم روح است و مراد از دوزخ صفت ذمیمه است که وطن کافر مذموم است. پس هر یک به وطن خویش قرار دارند و دل در میان این هر دو عاشقی یکی خواننده و یکی داننده است. دل معشوقی است کریم صفت، هیچ یک محروم نمی گذرد، چون که هر دو مشتاق روی معشوق دلدند و درکشش آمده. از این جهت دل گاه به صفت حمیده عیش است و گاه در صفت ذمیمه طیش؛ آن قرب است و این بعد و در این سر عظیم است «وَمَا صَنَعَ اللَّهُ فَهُوَ خَيْرٌ»!

**آنچه در توحید مطلق آمده است      آن همه در تو محقق آمده است**

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت      آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد  
«حافظ»

اما چون معشوق در بستر عشق می‌آید که محض وصل است، آن جا عیش و طیش را گنجایی نیست؛ چون که آن جا قرب است نه بعد. آنجا خود به خود با عشق صفت خوش‌تر می‌باشد، اما در صفت سرگردان است؛ در یک ساعت صد بر می‌آید.<sup>۱</sup>

### گه رشک برد فرشته از پاکی ما      گه ننگ کند سگی زبی باکی ما

از آن گاه که کلید مخفی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» به دست خاص و عام داد و گوهر ایمان که توحید صرف است در نظر عالم گشاد حَبِيبَ اللَّهِ نَبِيَّ اللَّهِ رَسُولَ اللَّهِ ظُهُورَ اللَّهِ یعنی وجود حضرت خاص است و عالم ظهور نور حضرت است. پس هر چه بر روی زمین است، همه را دوست باید داشت چون که فرع از اصل جدا نیست، و خود را در حجاب شرک نباید باخت، پس جدا نباید ساخت از این معنا، عارفان همچو گل کم آزارند و محجوبان همچو خار دل آزارند، اما هر دو از گلزار نگارند.

محجوبان کفر و اسلام می‌بینند و عاشقان جمال دوست. اسلام چیست؟ رویش خوب‌تر، کفر چیست؟ زلفش پریشان‌تر، شیطان چیست؟ خالش سیه‌تر، جلالی چیست؟ چشمانش خنجر، جمالی چیست؟ لبهایش پرشکر، کجی چیست؟ ابرویش کج‌تر، و راستی چیست؟ قدش صنوبر! یعنی هر چه هست میمنه و میسره است.

### زسر تا ناخن پایت سراپا ناز می‌بینم      کجا حد است حسنت را هنوز آغاز می‌بینم

آری! چون شمع جمال محمدی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیدا شد، پروانه عالم بر رخس شیدا شد. همه در ظلمت کفر حیران بودند، ناگاه از کرم الله خورشید ذات آن شاه در ظلمات صفات طلوع کرد، همه از آفتاب ممت حجاب نجات یافتند و از نور شناخت به حیات ابدی رسیدند. مراد از علما اولیائند که قدم بر سر نفس خود به کلی نهاده‌اند، «الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ»<sup>۲</sup> ایشانند. آری! دانه نبوت در کشت عالم کاشتند و از آن یک دانه انبارها ساختند؛ نه آن دانه را از عالم برداشتند بلکه از نور نبوت هزاران شمع شیخی افروختند؛ «الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ»<sup>۳</sup> بر این معناست.

هیئات، هیئات! هر که بر آفتاب جمال تو مشتاق نیست، همیشه در ظلمت کفر تاریک باد و هر که حلقه بندگی تو در گوش ندارد، مدام در بادیه ضلالت مدهوش باد!

### راست بین از نظر پاک به مقصود رسید      احوال از چشم دو بین در طمع خام افتاد

روح و قالب و جان در محبت یک لخت شده‌اند و هرگز جدا نخواهند شد؛ هر چند ظاهراً فنا می‌پذیرد فنا نمی‌شود بلکه ابد الآباد به هر صفت که هست به همان صفت خواهد ماند. و این هر چهار صفت در صفت خود خواهد رفت و خلاصه در وطن اصلی خود قرار خواهند گرفت، اما صفت آشنایی که سال‌ها در میان خود محبت صحبت داشتند هرگز نخواهد رفت و صفت خودی باقی خواهد ماند.

اما در میان خودی فرقه‌هاست؛ کسی خودی از خود دارد و کسی خودی از خدا. پس در هر محبتی که می‌زید و در هر فهمی که می‌باشد، به همان می‌رود و به همان می‌خیزد و به همان می‌باشد: «كَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ، كَمَا

۱-

صبغة الله هست رنگ خم هو      بیس‌ها یکرنگ گردد اندر او

اشاره است به آیه «صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً».

در این موطن، سالک از مقام تلوین به مقام تمکین راه می‌یابد.

۲- اصول کافی، ج ۱ ص ۳۲.

۳- المعجم المفهرس لا لفاظ الاحادیث و الاقاویل عن الکتب العرفانیه، ص ۶۰۳.

تَمُوتُونَ تَبَعْتُونَ، كَمَا تَبَعْتُونَ تَحْشَرُونَ»<sup>۱</sup>؛ بلکه از روی معنا، این موت نیست چرا که از مقید به مطلق می‌رود و هر صفت که مقید حاصل کرده است در مطلق به همان حال خواهد بود. از این معنا صاحب مذهب می‌فرماید که تو را آفریده‌اند که ابدی باشی، نیکو نباشد که در بدی باشی. پس محبان فانی صفت می‌زیند یعنی به جز وی هیچ نمی‌دانند؛ ناچار آن‌جا هم به جز وی نمی‌بینند. آنجا از او و آنجا در او حشر ایشان در دایرهٔ وصال خواهند شد و حشر دیگران در صحرای فراق. کافران را دوزخ، مؤمنان را بهشت، عاشقان را ذات جانان، جانان ما را و جان ما جانان را!

ای بی‌غم از غم‌ها! از آن‌گاه که غم تو همدم من است همچو من از غم‌ها در عالم کم است. هر دلی که در غم تو شاد نیست شاد مباد، بلکه بی‌غم تو شادی هر دو جهان بر باد است. عجب دلی که با تو همراز است و عجب زبانی که به وصف تو دراز است و عجب جانی که جای جانان است! «إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ»<sup>۲</sup> یعنی همه گناهان تو عفوکنم و اگر گوشهٔ خاطر به دیگری کنی هرگز نبخشم، از این معلوم شد که کمال محبت می‌خواهد. آری! دندان حبیب شهید کردن و پسر خلیل مذبح نمودن و آره بر سر زکریا کشیدن، این همه از غیرت اوست. اگر غیرت حق در کار نبود هیچ یک به راه نماندی. پس غیرت معشوق به حدی است که عاشق با غیر نیامیزد و غیرت عاشق تا حدی است که خود از میان برخیزد. آری! جایی که مشاهده یار است، دیده و دل اغیار است.

#### «غیرت از چشم برم روی تو دیدن ندهم»

آری! محبت از غیرت دانسته می‌شود، حمل به غیر بینی نتوان کرد زیرا که غیرت نور الله محبت است بلکه غیر محض محبت است. از این معنا حضرت فرمود که: «أَنَا غَيُورٌ وَاللَّهُ أَغْيَرُ مِنِّي»<sup>۳</sup>. پس غیرت ثمره ایمان است که: «مَنْ لَا غَيْرَةَ لَهُ، لَا إِيْمَانَ لَهُ». اگر سوز غیرت نبود، کوه‌های حجاب سوخته نشدی. از خانمان به در شدن و از دنیا و دین حذر کردن و از تن و جان سفر کردن، این همه نتیجه غیرت است. عاشق در وقت نماز چنان شود که هیچ از خبرهای دیگر خبردار نباشد؛ پس معشوق حق همه حق‌ها می‌باشد و خود را در خور طاعت او بر او متجلی می‌کند؛ اما مقامی است که آنجا غیرت کار ندارد و آن مقام را «منقطع الاعتبار» گویند، جبرئیل را آنجا گنجایی نیست زیرا که آن مقامی است که دو تایی نیست و آن کمال حضرت است. «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُّقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُّرْسَلٌ»<sup>۴</sup> از آنجا بوده و به این عروج هیچ کس نرسید مگر وی. ای جان من! حیرت و غیرت در دایره محبت است که شاه عشق در دایره عاشقی و معشوقی به این احوال‌ها مبتلاست؛ هر سوزی و سازی و هر عبارتی که هست اینجاست؛ زیرا که این مقام ذوق و شوق است که: «العِشْقُ عَيْشٌ وَ طَيْشٌ».

گه ضربت دست تو مرا پست کند      گه شربت شوق تو مرا مست کند

وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.

من مفلس بینوای بر در نشین، هر دم بر آستانهٔ تو می‌مالم جبین، ای شاه شاهان! به لطف سوی گدا بین، و هیچ در میان میار در چنان و چنین، و در باب غریبان حکمت بر این که: «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»<sup>۵</sup>. ای خواهان

<sup>۱</sup> - عوالی اللثالی، ج ۴ ص ۷۲.

<sup>۲</sup> - سورة نساء «۴» آیه ۴۸.

<sup>۳</sup> - المعجم المفهرس لا لفاظ... ص ۷۵۴.

<sup>۴</sup> - بحار الانوار، ج ۷۹، ص ۲۴۳.

<sup>۵</sup> - سورة غافر «۴۰» آیه ۶۰.



من! نمی فهمی «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ»<sup>۱</sup> و ای عندلیب گلزار «فَاذْكُرُونِي» نمی دانی که «أَذْكُرْكُمْ»<sup>۲</sup>؛ هیئات، هیئات!

از آن دم که این عالم وهم را در فهم در آورد، به واسطه وهم سهم بر جانها پیدا آمد، و به واسطه سهم نظر رحم بر دلها انداخت، و به واسطه رحم سهم برخاست، چون برخاست، فهم بر او حمله آورد و هم جان بی نهایت اقتضا کرد هیچ در میان نیافت الا همین که در فضای لامکان صدای هو هو برخاست؛ هیئات، هیئات! صراف ازل این عالم وهمی را چنان به میزان مصلحت وزن کرده است که به مقدار یک مو بیش و کم نیست. هیچ فعلی و هیچ قولی بیرون از وزن نیست، همه در وزن وزند. از این معناست که خدا را در دل هر بنده رازی است؛ یعنی هر چه در خیال بگنجیده، در پله<sup>۳</sup> کس سنجیده و در صحرای «كُنْ فَيَكُونُ»<sup>۴</sup> رسیده و این عالم خیالی است از خیالهای وی. این نوع هزاران خیال در خیال وی است و هیچ خیالی به خیال مانند ندارد؛ «سُبْحَانَ مَنْ تَخَيَّلَ فِي ذَاتِهِ سِوَاهُ». فهم خرد به کنه کمالش نبرد راه.

تیغ غیرت بر سلسله خیال چنان رانده است که هیچ واسطه در میان نمانده است و باران رحمت بر گل و خار چنان فشانده است که عبارت دوست و دشمن یکسو نهاده است.

**این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد**

آری! ظهورهای گوناگون که در نظر است، همه یک فروغ رخ دوست است که در آینه عکس کون پیدا شد. از این معنا بر وجههای خویش شیدا می باشد؛ هرکس به وجهی توجهی دارد و مقصودش در دنیا و آخرت هم در آن است که متوجه بر آن است.

**بر نقش خود است فتنه نقاش کس نیست در این میان تو خوش باش**

در میان وجهها وجه خاص حضرت است.

**به من نگر که منم مونس تو اندر گور در آن زمان که کنی از دکان و خانه عبور  
سلام من شنوی بعد از آن خیر شودت که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور**

پس خاص به خاص گراید و عام به عام میل نماید؛ «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ» از این معناست، و سلسله پیری و مریدی و طالبی و مطلوبی به وجه حضرت بایسته است. پس هر عبارتی که هست از وجهی است؛ زیرا که این مقام عاشقی و معشوقی است، در گلزار بی نهایتی حسن خود نگران است، «فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ»<sup>۵</sup> عبارت از وجههای اوست. «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ»<sup>۶</sup> اشارت به ذات اوست. پس هر سوزی و سازی و عبارتی که هست در ظهور وجه است در جنت ذات؛ «تُفَكِّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ وَلَا تُفَكِّرُوا فِي ذَاتِهِ»<sup>۷</sup>؛ یعنی جایی که ذات است آن جا نه تویی، نه فکر توست در ذات، هر چند که فکر داری کافر حقیقی باشی؛ چرا که در راه عاشقی و معشوقی هر فکری که داری و هر عبارتی که آری و هر ذکری که گویی و به هر صفتی که جویی رواست.

**راه تو به هر قدم که پویند خوش است ذکر تو به هر زبان که گویند خوش است**

<sup>۱</sup> - سوره حدید «۵۷» آیه ۴.

<sup>۲</sup> - سوره بقره «۲» آیه ۱۵۲.

<sup>۳</sup> - مرتبه، مقام.

<sup>۴</sup> - سوره بقره «۲» آیه ۱۱۷.

<sup>۵</sup> - سوره بقره «۲» آیه ۱۱۵.

<sup>۶</sup> - سوره الرحمن «۵۵» آیه ۲۶.

<sup>۷</sup> - ر.ک: مجموعه ورام، ج ۱، ص ۲۵۰ و بحار، ج ۵۴، ص ۳۴۸.

«الدُّنْيَا سَاعَةٌ فَاجْعَلْهَا طَاعَةً»<sup>۱</sup> طاعت این طایفه در فهم خدا بود و در دریای مقصود غایب ماندن و در معصیت این قوم غافل شدن از آن فهم است. «فَادْكُرُوا اللَّهَ قِيَمًا وَقُودًا»<sup>۲</sup> کنایه از این است. از استقامت این فهم، ملامت از میان برخیزد؛ یعنی عبارت نفس و شیطان و خلق و دنیا و شر همه کدورات در این صافی پذیرد یعنی بیننده جز آن نور هیچ نبیند

### در میکده مستان دیدیم پریشانی      نه کفر در او پیدا نه بوی مسلمانی

و به آن فهم متفهم شدن ممکن نیست تا کرم کریم عنایت محض نفرماید و الا نه به سعی و نه تعلیم هرگز دست ندهد؛ اما هرکه را عنایت حق هدایت می‌کند، معلوم نیست که به کدام کنایه به آن نهایت می‌رساند و هرکه در چنگ این فهم در آمد، تا ابد خلاصی ممکن ندارد ولی در این فهم دلیر آمد، روبه‌ی بود که به صفت شیر آمد. مرغان این گلزار پرواز لا مکانی دارند. مستان این شراب بانگ سبحانی بر آرند. نهنگان این قلم از روزه و نماز بیکار. ندیمان شاه را با دوری چکارا!

### هر دلی را ذوق و فهم دیگر است      کان ز فهم هر دو عالم برتر است

اما مصلیان محراب ابروی ایزدی در نماز همیشه کنند به حدی که در آن حضور شعور از خویشتن ندارند. «الْمُصَلِّي غَائِبٌ عَنِ الصَّلَاةِ» ایشانند. چون فرمان شد که «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ»، ارواح محبان «قَالُوا بَلَى»<sup>۳</sup> برداشتند؛ پس حیات قیام ایشان است و دنیا رکوع ایشان، و آخرت سجود ایشان. پس ایشان به جز نماز فعلی دیگر ندانند و به جز وصف از ذات فرمانی دیگر نخوانند و به جز استغراق قعود دیگر نیارند و به جز اسلام شهودی دیگر نپندارند. پس بودن دنیا به مقابله رکوع است؛ از این جهت حضرت «الدُّنْيَا سَاعَةٌ» فرمودند؛ زیرا که دنیا جای سکونت نیست چنانچه در رکوع. اما روزه ایشان آن است که از امروز مشتاق دلدارند و از صبح ازل تا شام ابد به هیچ طعام و لذت میل نکنند.

ای جان من! ما همه مسافرانیم و هر مسافری را وطنی است تا به وطن اصلی خود نرسد قرار ممکن ندارد. وطن عام دیگر است و وطن خواص دیگر، وطن صالحان دیگر، وطن صدیقان دیگر و وطن عاشقان دیگر، و وطن عارفان دیگر و وطن موحدان دیگر. اما موحدان متوطن دایره هویتند و کنج نشینان خانقاه عدم و نهنگان دریای محیطند؛ اما عاشق مطلق و عارف کامل موحد حقیقی ذات محمدی ﷺ بود؛ از این جهت حق سبحانه و تعالی «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» فرمود؛ چرا که در هیچ حجابی محبوب نشد و به هیچ حال مغضوب نگشت از آن که ظاهر و باطنش جز در نظر محبوب نبود؛ از این معنا هیچ کس را زبان جز به دعا نمی‌گشود.

### مشتاق آفتاب جمال محمدیم ﷺ      ما بنده محمد و آل محمدیم ﷺ

ای جان من! محبت دو رو دارد: یکی ظاهر و یکی باطن؛ اول نمونه ظاهر غیرت پیدا می‌شود و در باطن حیرت. اما چون نظر عاشق به کمال می‌رسد، آن گاه در نمونه ظاهر مشتاق و در نمونه باطن محو می‌باشد و میراث‌داران این ورثه به قدر قابلیت و قسمت ازلی از صدقه پیروی حبیب نصیب می‌یابند که «الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ

<sup>۱</sup> - احادیث مشنوی، ص ۱۳.

<sup>۲</sup> - سوره نساء «۴» آیه ۱۰۳.

<sup>۳</sup> -

نکته‌ها چون تیغ پولاد است      گر نداری تو سپر و سپر گریز  
پیش این الماس بی‌اسپر میا      کز بریدن تیغ را نبود حیا

الانبياء»<sup>۱</sup> ایشانند؛ اما مقام محو مسلم ختم بر حضرت شد. دیگران در مقام غیرت و حیرتند مگر بعضی از پیروان وی که یک قطره از آن جام مصفا به کام جانشان رسیده باشد و الا اگر هوس این قطره داری باید که این حدیث در عمل آری: «كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَوْ عَابِرُ سَبِيلٍ وَ عُدْ نَفْسَكَ فِي أَصْحَابِ الْقُبُورِ»<sup>۲</sup> و الا نه، هرگز بوی آن کوی به مشامش نرسد هر چند که رنجاها کشد.

### یک دم که یار مست بخفته است در کنار بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس

بیدار نیست مگر عاشق که همیشه در یاد است و یاد عین دیدار است. عاشق مشتاق را گویند و مشتاق پیوسته را می گویند و پیوسته آن است که چون بخوابد زیر بالین نهد و چون برخیزد پیش چشم دارد. از این معنا مشتاق یک طرفه العین از مشاهده محبوب محجوب نمی گردد؛ و عاشق آن را گویند که در نظرش دیگر چیزی نیاید جز محبوب.

### تسبیح عاشقان است سرزلف آن نگار در هر خمی نوشته بین یار یار

مراد از زلف صفات است و مراد از خم تجلیات گوناگون اوست یعنی مسلم و کافر، عاشق و فاسق، صادق و کاذب، عالم و جاهل، مطیع و عاصی، هشیار و مست، عاقل و مجنون. این همه خمها زلف آن نگار است و به هر خمی سرّی از اسرار است.

هیئات، هیئات! تا پرده من و تو در میان است، رخ حقیقت مسلمانی نهان است. وقتی که ابرکثرت مصفا شود و آفتاب وحدت بر آسمان اسلام بتابد، ظلمت کفر و شرک در روشنی آن محو مطلق گردد و حقیقت مسلمانی پدید آید؛ آن که می گوید: «الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب»<sup>۳</sup> یعنی اقرار «لا اله» بر زبان و تصدیق «الا الله» به دل است. پس راست گفتن روشنایی ایمان است؛ یعنی چون اقرار و تصدیق راست باشد، ظلمت حجاب در میان نماند اما ما به واسطه آن دروغ گویانیم که «لا اله الا الله» می گوئیم و غیر در میان می بینیم. از این جهت ایمان تاریک داریم که دروغ گفتن تاریکی ایمان است. یا ربّ! به حرمت ایشان که در شأنشان فرموده‌ای «ان الله مع الصادقین»<sup>۴</sup> من کذاب را ببخشای و ما را در کار صادقان حضرت خود کن!

### روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست در غنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب هست

آری! روی تو کس ندید یعنی «عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي»<sup>۵</sup> مراد از رقیب، دین و دنیا، کفر و اسلام، امر و نهی و هزاران تکلیفات عقل که در پیش است، این همه رقیبان آن رویند. این معناست:

### ره عقل جز پیچ در پیچ نیست بر عارفان جز خدا هیچ نیست

دیگر مراد از رقیب، چشم و گوش و زبان و دست و پای و سایر اعضا؛ این همه رقیبان آن رویند؛ اما این‌ها، هم رقیبند و هم حبیب؛ زیرا ظهور هم اینهاست و حجاب هم این‌ها و همین‌طور حجاب شد؛ پس چون حجاب برخیزد، ظهور هم برخیزد. پس چندین ذوق و شوق با که انگیزد؟

۱ - آدرس آن گذشت.

۲ - امالی شیخ طوسی، ص ۳۸۱.

۳ - «إنّ الايمان هو التصديق بالقلب و الاقرار باللسان و العمل بالاركان»؛ مجمع البیان، ج ۱ ص ۱۲۱.

۴ - آیه قرآن نیست.

۵ - جامع الاسرار، ص ۲۶۷.

دیگر مراد از غنچه پرده است یعنی در چندین هزار پرده صفت او نهان است، چگونه روی او کسی عیان بیند؟ یعنی چندان که ظهور کرده، مستور گشته و بوی آن گل خوشبوی ظاهر گشته و در آرزوی آن روی صد هزار عاشق بی قرارند. دیگر مراد از غنچه دل است و طالب عندلیب وار برگرد کعبه دل طوافها دارد. چون ناگاه باد عنایت بوزد، آن غنچه دهان بسته یکایک بشکفتد و از بوی آن، عاشق عندلیب مست و بی خود گردد و از ظهور حیب و رقیب فانی شود. عبارت رقیب و عندلیب تا آن زمان است که او در پرده نهان است. چون از پرده بیرون تابد، کسی را در میان نیابد؛ آن گاه که در ذوق آن چنان دیوانه باشد که هیچ یگانه و بیگانه را مدخل در میان نماند. اگر به گوش جان شنوی، هر دم «انا الحق» از هر شیء خیزان است و جز این بانگ بانگی در عالم نیست؛ اما این زبان حال در مقصود به قال آمد تا چندین خیال حاصل چون منصور پاره پاره کردند و بسوختند و خاکسترش به باد دادند، اما این بانگ نتوانستند فرو نشانند. پس معلوم است که این بانگ از منصور نبود، «اَنّی اَنَا اللهُ»<sup>۱</sup> از درختی بر آید و درخت در میان نه؛ چه عجب که از منصور بر آید و منصور در میان نه؟<sup>۲</sup>

### من نمی گویم انا الحق یار می گوید بگو چون نکویم چون مرا دلدار می گوید بگو

طالبان حق را دو نظر پیدا می شود به هدایت، هر که را عنایت می کند، یکی را اول حال، دوم را آخر حال. به نظر اول از لوح دل حرف غیر شستن است، و به نظر آخر حرف الله بر آن تخته منقش کردن، یعنی اول خود را در خدا می بیند و این نظر فانی می سازد. آخر خدا را در خود و این نظر باقی می گرداند، یعنی قائم به صفت حق می شود؛ از این جهت بقای دائم دارد یعنی: «ان اولیاء الله لا یموتون». اول محو می شود و آخر صحو؛ آن موت باشد و این حیات؛ اما عجایب صحوی که عین محو است! از این معناست که حق سبحانه و تعالی اول موت را ذکر کرده مثل «خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَیْوةَ»<sup>۳</sup>. آری! تا که نمیرد کی زنده شود؟ و از این موت و حیات کسی را وقوف نیست مگر طالبان حق را که ایشان را موت دیگر و حیات دیگر است.

### بوالعجب قومی که پیش از مردن خود مرده اند پیش از آن کاید نویدی رخت آنجا برده اند

آری! آنان که در محو وحدت «لا شریک له» غرقند، فارغ از تفرقه و فرقند. نفس که هست پرده معشوق است، تا هر ساعتی از پس این پرده به زبان ناز با عاشق جانباز راز گوید، و از برای ذوق گفتگوی و شوق جستجوی این پرده را باز نمی کند و هر دم ندا می دهد که این پرده را بدر و بیا، یعنی به ما نرسی الا به شوق نفس؛ اما قدرت دریدن این پرده به دست کسی نیست، تا خود ندرد دریده نشود. وقتی این پرده دریده شود، دم برکشیده باشد.

### هست از پس این پرده گفتگوی من و تو چون پرده افتد نه تو مانی و نه من

به جز حق کیست تا گوید انا الحق  
تو خواهی مست گیر و خواه مخمور  
بدین معنی همه باشند قائم  
توأم حلاج وار این دم بر آری  
ندای واحد القهار بنیوش  
درختی گویدت اَنّی انا اللهُ  
چرا نبود روا از نیک بختی

انا الحق کشف اسرار است مطلق  
همه ذرات عالم همچو منصور  
در این تسبیح و تحلیلند دائم  
چو کردی خویشتن را پنبه کاری  
برآور پنبه پندار از گوش  
درآ در وادی ایمن که ناگاه  
روا باشد انا الحق از درختی

<sup>۱</sup> - سورة قصص «۲۸» آیه ۳۰.

<sup>۲</sup>

<sup>۳</sup> - سورة ملک «۶۷» آیه ۲.

عاشق بیچاره بی‌تدبیر امید دارد که خواهد درید. این که دیر می‌شود برای غلبه اشتیاق است، هر چند مشتاق‌تر نزدیکتر.

**چشم آن دارم که بعد از داغ هجری دنواز      مرحمی بر دل نهی امیدورا خویش را**  
عجب دلداری که به هر موی گرفتاری، و به هر گرفتاری بازاری، و به هر بازاری خریداری و به هر خریداری افکاری و به هر افکاری اسراری!

**تو تنها نیستی بیمارِ چشمِ شوخِ آن دلبر      که چشمش چون تو در هر گوشه بیمار دگر دارد**  
دلا! در تفرقه چندین متفرق مباش، نفس و شیطان و خلق و دنیا و کفر و اسلام و خیر و شر و بهشت و دوزخ، همه را در دایره محبت جمع کن و در آسیای معرفت بسای و به دست توکل خلوله بند و در نای معرفت پرتاب کن «وَلَا تُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»<sup>۱</sup>.

---

<sup>۱</sup> - برگرفته سوره کهف «۱۸» آیه ۱۱۰: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا».